

محسروما

مالابد منظور ومدخل بخوم منطق



٤٨٥٨

مدون في هذه السلسلة سلطان اعظم  
مالك البر والبحر حاد م الحوسر الحوسر  
سلطان اسطى العارى محمود  
مرعاه لعل وادع وولعلم  
اعظم الله تعالى  
عمر الفخر احمد  
ادعاه الحوسر  
عمرها



كتاب الفقه والفارسي المنظومة وكتاب المدخل المنظوم في الحجوم  
وشرح الفراء اللامية في التصوف







نام حق بر زبان سیحی را نم	که بجان و دلاش سیحی خوانم
ملک و صانع و قدیم و حکیم	خالق و رازق و رؤف و رحیم
سرجه مست از بلندی و پستی	همه زویافت صورت پستی
طاعت او جو فرض عین شده	بر همه خلق مجبورین شده
داد ما را کتاب تا خوانیم	کرد ما را خطاب تا دانیم
سرجه او گفت آن کنیم	طاعت او بجان کنیم
زانچه او گفت غیر آن کردن	نیست سودی بجز زیان
روز و شب طالب قبول و نیم	پی روائت رسول و نیم
شکر حق را که پیشوا داریم	پیشواست به جو مصطفی داریم
مهر و محبت و کزین	پسر و روز خاتم مکین
او شریعت بیان کند ما را	او طریقت عیان کند ما را
صلوات خدای بر او	تا بروز جزا پیاپی او
امت او و دوستدار و نیم	دوست دار چهار یار و نیم

رحمت حق نثار یارانش

باد بر جلد دوستدارانش

## آغاز کتاب

ای مصلی بیا طهارت کن	خانه دین خود عمارت کن
جون بازی طهارت ظاهر	باطنت نیز حق کند ظاهر
خود سنایی چه بس گفت	در معنی نکر که او گفت
غم دین خور که غم دینست	همه غما فروزانست
وان طهارت که قسم جسم آمد	ظاهر است راحه سه قسم آمد
تن نپل و وضو چو پاک کنی	آب کرمیت قصد خاک کنی
شرح این هر چه نوع را گویم	زانکه جوکان شرع را گویم
در طهارت فریضه و سنت	بر تو خوانم روان و مبتی
پس باین نماز و روزه کنم	تو شش و عمر پنج روزه کنم
آیه ست و نماز باید کرد	دل مقسم نیاز باید کرد
روز محشر که جان از بود	اولین پیشش از نماز بود
پس کن در نماز با تقصیر	تا در آن روز باشد توفیر
پیش ازین گفته اند اهل سلف	عذر صنف قد استهفد
لیک بر قدر و وسع کوشید	به زبانی کاری و خوشید
من بقدر مجال کوشیدم	نقده را بر و نظم پوشیدم
صد و منقادیت زده است	لایق روزگار صاحب است
موج خود پذیر افتاد است	لاجرم بی نظیر افتاد است
وینج ایاد کار از شرفست	نام او در منبر بهر طرست



یا المی بخشش تو نیستم راه بنمای سوی تحسینم  
باب اول در بیان وضو و آن چهار فصل است  
فصل اول

در صباح و رواح و اینها در وضو نیست جز فیه چهار  
شستن است در روی و مسح سر شستن پای نیز معتبر است  
برج پر مسح فرض باید دید لازم شستن سجود فرض باید دید  
فصل دوم در بیان سنت وضو

سنت آبدست ده باشد هر که دانست مودره باشد  
شستن دست پیش مسواک است نام حق گفتن از دل پاک است  
مضمضه مسح گوش و استنجا بسه کرت بشتن اعضا  
نیز انگشت پای را تخلیل سنت آذر مصطفی فی قیل  
باز تخلیل لمحیه و استنشاق گفتیم این جمله را علی الاطلاق

فصل سوم در استنجات وضو  
در وضو شستن است نیت و بعد از آن موالاست  
عمه مسح و انگشتی ترتیب بمیان بدایت از تا دیب  
کر تو مسح این عمل هر کبری مسح کردن از قبل گیری  
فصل چهارم در مکروهات وضو

آب اندردمان و در بینی بکف چپ کرامیت بینی  
آب بر روی سخت بر کردن عورت خوشستن نظر کردن

خیور در آب شستن از عهد سخن اندر مقام استنجا  
و در توبیخی بر است افشانی در میان کرامیت بینی  
هر که این شستن کرامیت داند و ایم اندر کرامیت داند  
باب دوم آنچه وضو باطل کند

آنچه از پیش پرسیدگان کرد آبدست نرا زیان کرد  
ریم و خون و آن همین شد قی کینه پردمان همین باشد  
خواب تکیه زده وضو تکیه بر خواب میجاس نکند  
تفتنه در نماز و بیوشه باز دیوانگی و مدحوشه

باب سیوم در بیان غسل و آن سه فصل است فصل اول در وضو  
هر که بآب شستن تمیز بود فرض در غسل او سه چیز بود  
آب در بینی و در کردن بر عصبه و موم روان کردن  
کر بود خشک مورو انبوه راندن آب جز و انبوه

فصل دوم در شستهای غسل  
سنت غسل حکمی پنج است یادگیر این که بهتر از کینه است  
شستن دست و رنج باید پیش دور کردن نجاست از تن و پیش  
ساختن پس وضو برای خدای شستن تن سه بار و ترمای پای  
و آن زمانی که موی را بپاشد شاید از موی را بشکافد

ترک سر جو آب را رانند  
موی خود خشک بچنان نهند



فصل سیوم در بیان مقدار آب در وضو و غسل  
 مکن ابراف اگر مسلمانی چون لا تسرفوا فی خواسته  
 تلف آب خود روا نبود تلف عمر جز خطا نبود  
 در وضو آب یکین نیم است غسل را جاریست تا تسلیم است  
 در وضو کن نیم من استنجایا کبر بدست و روی نیم من را  
 پس آن نیم من می ماند پای شود بر انگ می ماند  
 همچنین کبر غسل را تسلیم بر سر خویش ریزد و من نیم  
 است این احتیاط در خانه که بود آب تو به پمانه  
 و در توای خواج بر سر جوی نیست ابراف هر جی شوی

فصل چهارم در بیان چیزها که غسل از آن واجب شود  
 که تو خواهی که شرع آموزی بایست جد و جهد و لاسوزی  
 زناج از وی سوال خواهد بود نمر و کر مال خواهد بود  
 در طلب کردن حقیقت کار از خدا شرم دار و شرم دار  
 غسل از پنج چیز فرض بود بر زن و مرد و مجنون فرض بود  
 سر زنی را که کم شود ایام غسل باید بجز نماز ادا  
 چون شود پاک هم ز حیض و نفاس غسل واجب شود بشرط قیاس  
 غسل واجب شود ز ادخالش که زن حال نیست از لاش  
 مرد را چون ذکر جان کرد که در اندام زن نهان کرد  
 غسل واجب شود جنابت هم بر زن و مرد ای مدار کرم

### باب پنجم در بیان تنجیم

جاریست در تنجیم فرض می دهم مترابداش عرض  
 نیت و قصد خالای سرور خالاک پاک ای مهر  
 پس بر زن هر دو دست بر خاک پس مالش روی و می شو پاک  
 پس و کمر خجسته را بر زن در حال بر دو پا عبد بفرقین بمال  
 در تنجیم فریضه این چارست که ترازین جبارنا چارست  
 سرجه آن ناقض وضو باشد ناقض این تنجیم او باشد  
 و انگ قادر شود بر آب طهور زو شود در زمان تنجیم دور  
 که بود آب کمتر از میلی نیست در مار و ایش قنلی  
 میل در شرع ثلث نرسک است که ترا دانش است و نرسک  
 نزدانیت شرط استیجاب در تنجیم تو نکته را در باب

### باب ششم در بیان نماز و آن سه فصل است

#### فصل اول در فرایض نماز

هر که او طالب لطیفه بود مقتدایش ابو حنیفه بود  
 او در اسلام صوفی و صافی در شریعت و فی و سم و آینه  
 بشنوا از من بیان ندیب او زانک صافی ترست مشرب او  
 ضبط کن این و شش فریضه کنون شش درون نماز و شش شیخ و  
 تا نماز تو بانو اگر دد فرض و نفعت همه روا کرد  
 زانج بیرون ترا کنون فرض عرضه دارم که موضع عرض است



پوشش عورت و مکان طهر	نیت است و طهارت و تکبیر
روی خود سوقی بسلام آوردن	غم اسلام بایدت خوردن
فرض آن و نماز کن بنیاز	شش و یک در اندرون نماز
قدّه آخرین رکوع و خضوع	و ان قیام و قرائت و رکوع
از نماز ای مدار عقل و قیاس	پس برون آمدن فیض شناس

### فصل دوم در بیان اجابات نماز

ز انکه از مصطفی جنین بسته است	واجبات نماز با منت است
در دو اول از فرضیه بدان	فاتحه باز سوره قرآن
مستحب کیرش و یکیرش فرض	فاتحه در دو آخرین فرض
بر تو خوانم روان و بی منت	لیک اندر تطوع و سنت
سوره فاتحه قرین باشد	کاخینش حج اولین باشد
و انچه پیشت پست باید روا	در بلندای بلند باید خواند
باز در آخرین تجلیات	قعد اول از وجوبات
نیز بقدر جله ارکان	باز در و ترشد قنوت عیان
ز انکه تکبیر عید می باید	لیک در عید واجب افزاید

### فصل سوم در سجده

کا نذرین فصل بستنی دارد	دارد انگش چپ بستنی دارد
و انچه مشکل بود عیان کردن	سجده سورا بیان کردن
یا کند ترک واجب از تقصیر	کر کسی عرض کند تا خیر

جبر نقصان آن نماز کند	سجده سورا چو پا کند
سرش از کبر دور و بر از لحو	کردن از رفعت دو سجده سو
کوی و انکه بیار سجده مدام	ای مصطفی برود دست سلام
شرع آموز اگر ترا موس	از یکی سو تو دو سجده است
آن بقوی جو بود و سلمان	کین چنین است مذنب نمان
سوا و سوقت دی باشد	هر امامی که مقتدی باشد
سجده سوا از و بی قنات	مقتدی را جو سوا قنات
طاعت او خدای بندید	سوا و را امام بر کبیرد

### فصل چهارم در بیان پشتنمای نماز

ده از ان قولیت و ده است	سنت اندر نماز آمد بیت
بعد از ان در اعوذ کشت فلاح	آنچه قولیت است استفتاح
سمع الله گفتن از این است	بعد از ان تسبیح است و آمین
مقتدی ربنا ملک آغازد	سمع الله امام بردارد
نزد ما سنت است در اسلام	پس برون آمدن بلفظ سلام
نیز تکبیر در رب و ط و صعو	باز تسبیح در رکوع و سجود
کیر سنت ولی یکیر از فرض	فاتحه در دو آخرین فرض
یا دیگرش اگر ترا شریعت	سنت فعل نیز جمله ده است
باز بر جای سجده و اری عین	مست رفع یدین یا اذین
بنی زیر ناف بر او ب	بعد از این دست راست را بر لب



بر زبانه بجزله اقوال      دست بر سینه بود همه حال  
دست بر زانو در رکوع بنه      پشت هموار دارد  
سجد را نیز در میان دو کف      شکم از پای دور و دست و کف  
نیز بر پای چپ نشست کند      سر انگشت سوی قبله کند  
گر کسی بر تنوشه به بر دارد      مستحب را بست اندازد

### باب هفتم در بیان فریضهای نماز

آنچه فرض است در شبانروزی      هفت رکعت بود در آن روزی  
دو صبح و چهار پیشین است      چار در وقت عصر تعیین است  
سه بشام و چهار در خفتن      زمین بکوتری نمی توان گفتن  
و ترازو اجبات می دارند      بر همه واجب آنکه بکند دارند

### باب هشتم در بیان سنتهای شبانروزی

کز تو خواهی سخن گزاری غام      بیست رکعت کذا روی و دو غام  
دوست گزار پیش از صبح      تا بیای تو بر خویش از صبح  
چار پیش از نماز پیشین است      و دو دیگر پس از روی آیین است  
مسئال خویش را زدن کن      چار پیش از نماز دیگر کن  
و سنت گزار از پیش شام      طاعت ذوالجلال و الاکرام  
چار پیش از عشا و چار پس      سنت پنج وقت ازین شد پس  
چار پس اگر دو بکذاری      از تو نکند رسول بیزاری  
همچنین که چهار سنت عصر      بدو باز آوری نباشد قصه

نقل استاد بر کمال است این سخن خوب و بی طالت این  
بشنو از من بگویش پیش این از      که کنی ترک از شرط نماز  
خواه باعد و خواه بانیسپان      باطلت آن نماز نیست آن  
لیک اگر ترک آن نیست      تا در آن نه اهل عصیانست  
در ضرورت بود و اگر کرد      که همه شرطها را کرد  
بار دیگر شنو بگویش و بجان      و کند ترک رکن از ارکان  
که بود ممکنش قضا کرد      لازمست آن بر داد اگر کرد  
و اگر شیت از قضا امکان      فاسد است آن نمازی ارکان  
در قیام از بخواند قرآن را      در رکعتش قضا کند آنرا  
باقی ارکان بر قیاس پس آورد      در جواز و فساد ای داور

### باب نهم در بیان روزه رمضان

نیت از حکم شرع اگر دانی      روزه در تفرغ پس شویانی  
و ز شراب و جماع و وزن      و ز همه خوردنی نفور شدن  
فرض مان جمله روزه نیت      تا بیایی ز روزه امنیت  
نیت روزه که ادا نبود      در قضا جز شب روان بود  
همچنین که خلل طلب کنی      نیت نذر جز شب کنی  
لیک هر وقتی و نوافل را      تا به پیش از نوافل است او را  
مکس و پشه در کلو جو پرید      نیست نقصان روزه تو بدید  
گر کسی رک زده جامت کرد      می نشاید و را ملامت کرد



نمک و سرکه کردن بخت روزه باقیست کرفز و کشد  
 در کنی نیر و غنیمت بر سر و چشم نیست جرم  
 نان که از بهر طغیانی خایند علما اندران چه فرمایند  
 که ضرورت بود روا باشد بی ضرورت چنین خطا باشد  
 روزه باقی بود ولی مکروه در کرامت مباحش و در اندوه  
 بفراموشی از کنی و خوری مست هر دو تراستی و مری  
 روزه تست بجهان باقی که تو پیری و کتوشتا  
 که بقصد است خوردن و کار لازم آید قضا و کفارت  
 که خوری آید از غذا نبود بر تو لازم بجز قضا نبود  
 بجز شک و کاذب و آلودگی نبود زین قبل کل سر شوی  
 در تطوع اگر رجوع کنی پس رجوع از برای جوع  
 نزد نمان قضا باید کرد و در بخوردی اوقات باید کرد

### باب دوم در کفارت

اگر کسی صدمه کرده در خوردن بطعام و مجامعت کردن  
 شست مسکین طعام باید داد یا یکی بنه کردن شش آنرا  
 یا دو سه روزه را ادا کردن و پنج خوردست هم قضا

این دو سه روزه را پای پی دار

تا شوی از حیات برخوردار

۹

از برای تو این قدر گفتم یادگیر شش که مختصه گفتم  
 تقم شد بر ثنای یزدانی بدعا یاد کن جو بر خواستنی  
 هر که این اصدق برخواه واجب و نفل و فرض حق داند  
 رحمت حق نثار خوانند بر نویسنده و رساننده  
 صلوات خدای بی پایان بر رسول خدا و بر ابرار  
 مقصد و پنج رفت و مشا و سال از وفات رسول تا امسال  
 شتمین روز از جادوی لاخر  
 رفته بدکین کتاب شد آخر

تمت بعون الله تعالی حسن

توفیق و صلی الله علی سیدنا

محمد و آله

اجمیعین



بنام کردگار پاک و اور	که مست از وسم و فکر عقل برتر
سمو اول همو آخر ز مبداء	نه اول بوده و نه آخر اورا
کجا اورا بحشم سر توانی	که چشم جان تو اند جان جان
خود حیران شد از کینه صفاتش	منزه و ان زاجرا و جهاش
ورای لامکانش آشتیا	چه گویم سر چه گویم پیش از آشت
بیای چه شاید ره برید	بذین رکب کجا شاید رسید
بجیب عجز عقلم سر فرو برد	چه باشم مکن بایرم نام برد
نیارم وصف او کردن بایرم	من این اندیشه در خاطر اندام
زبان از یاد توحیدش تنبست	که از حد و قیاس پس ما فروست
بگویم صانع ممت و جبار او	ولیکن عفتل را پروردگار او
چه مقدار آفتاب آسمان را	بذو منسوب نتوان کرد جا را
چرا گویی ز رول و عمل و جوار	ز خاک و شک و آب او کرد ظا
نبات از کل تو گویی او برآورد	نشاید این چنین او را صفت کرد
که روح نامیده این کار دارد	کل و شمشاد بر کل او نکارد
تو عقل و جان ز حق ان سیم و زر	مکن صورت پرستی با و سریت
چرا گویی کفر و توحیدش کنی نام	خبر نایافته ز آغاز و انجام

و گریه تو گویی صورت ما	هم از آب منی او گردید
مکوزین سان از زیر اکین صفت	شد از اجرام و تاثیر طباعت
بذین مایه خرد و انی خام و ان	چرا خوانی نمی خود را مسلمان
مکن در صنایع مصنوعات و کم	ز جو جو روید و کند کم و کم
سپهر و عنصر و روح نما را	خدا خوانی چنین کفرست ما را
که آن جان آفرین اندر آن	ندارد در خدای سبحی انبار
اگر بر حق ازین پانظن می تو	ز ترپا و جهودان کتری تو
بگوید این سخن جز بکر کراه	ازین گفتار با استغفر الله
خداوند جهان دارای قاهر	یکی دان و یکی گشت ظاهر

**در آفرینش عفتل کل گوید**

از اول عفتل کل را گردید	کجا عرش الهی گفت و انا
کردی عفتل او لیش گفتند	کردی آدم معنیش گفتند
دور عالم جبروت نام است	که جبریل مکرّم زان مقام است
ازیرا خامه یزدانش خوانند	رسول نامه دیانش خوانند
نخست از آفرینش بر گردید	خدایش بنی میانجی آفرید
هر انج از آفرینش روی نمود	مرور او واسطه در عالم او بود
از اول عقل کل چون شد مشهور	ز یکدیگر بزا و ندان دو دیگر

**یکتا شدن نفس کل**

ز عقل کل وجود نفس کل را  
و را خوانی معنی خواندات



بدان که جانت با عقل آشنای شد	که این خوا ازان آدم جدا شد
اگر معنی نامش از دایه	و راجح ملایک باز خوانی
هموش فاعل افلاک و انجم	موج بحر محیط و جان مردم
مملوح و مملوک سی زردان	هم انسان دوم هم روح انسان
ازان آمد فرد و این تسلوانا	که زیر تخت کرسی را بود جا

**صفات افلاک و انجم**

جو پستند عقل و نفس با هم	از ایشان را واجب را هم مجسم
یکی کرد و آن اعظم آنک کبیر	بزد کرد و بدست افلاک دیگر
خلاف کردش آن شت کرد	شبا ز روزی یکی رکبت کرد
و کر چرخ دو دو خانه باشد	ثوابت را در و کاشانه باشد
و کر کرد و آن که باشد جای کیوان	و کر دارد در و زواوش ایوان
و کر بهرام دارد و آن کرشید	و کر باشد بهشت آبا و اجداد
و دو دیگر دان یکی تیر و کرماه	ترا از حال هر نه کردم آگاه
کرفته هر یکی عفتی و جانی	بکار خویشتن هر یک جانی
یکی در ملک یزدان نیک نیکر	که اینها ملک یزدانند نیکر
همه نیک و بد باست از ایشان	فرا راکشته کوتاه دست از ایشان
شده حیران همه در صنع صانع	همه کشتگان شوق صانع
بکر و کر کل در شب و روز	نهی کردند چون شمع شب افروز
کنند با ازان کردش ازل تا	رسد مار از ایشان خیر و شر تا

یکی از چاه آید بر سرگاه	یکی از کاه افتد در بر چاه
یکی رانی سمر مال از عدد بیش	یکی با صد من در ویش دل بیش
ز جنت این نغمه یاد می آید	که در میکان نشست او یاد می آید

**ارکان عناصر و موالید**

از ایشان کشت پیدا چار	زمین شنو توان معنی چون
اثر و پس هوا بر آب و بر خاک	که آباد است ازین هر چهارک
در ایشان گرم و خشک و سرد و تر	چنان چون سرد و خشک و گرم و تر
شود پیدا از ایشان رنج و رجا	از ایشان هم در ایشان جرجا
حکیمان این چنین گفتند با ما	که این جازا آفتاب این نه آبا
ازین چار و ازان نه ای برادر	بشد موجود پس فرزند دیگر
معا دین پریات آنکا چو آن	بهم بستند یکسر احشیا چنان
ز دریا و در در کان زرد و کوبه	کنند در ویش مردم را زرد و کوبه
غذا از میوه و نبات کنونی	بید آید می خون در رک و شیشه
ستور و کوسند و کاد و کاد	کریشان می شود در زمین چرخ
هم از بهر انسانند در کار	کشد او را یکی زمین و کر بار
موالیدند اینها جسم انسان	بید آید درین شش گوشه ایوان
و را ای حجت زیبا سخن کوی	که بر دی از خلائق در سخن کوی

**در آفرینش نفس ناطقه**

چه گفتند آن حکیمان سخن	که بکشت اند بر ما از سخن در
------------------------	-----------------------------



که خون که آن اصل حیانت      یکی فرزند حیوان نبات  
 و کرباره مصفا کرده آن خون      و زان خون سفید آید بیرون  
 و را خوانند نطفه اهل معنی      که پالوده از آن خونست معنی  
 و زان پس مشیره چو بکاف      نکلند شش استا و جرح نیاید  
 زحل کماه او را تربیت کرد      و کر مه مشریش نشو بیت کرد  
 بشد ماه سیوم بهرام بایش      چهارم ماه خور صورت نکارش  
 بیخیم مکنت زمره و راکا      عطار دباشد شش ششم یار  
 بهفتم یار با او ماه باشد      بهشتم روز حل آگاه باشد  
 و ران زندان تنک اندر کش      بود جایش میان آب و خون  
 پس از نه ماه ز او روشن چپته      برون آرد و رازان راه بسته  
 از آن تاریکدان آید درین جای      جهان بنید خوش و خوب و لاری  
 سراپی بس فراخ و سکنی خوش      سوای بس لطیف و خوب و لکش  
 جهان پندارد این سکن درین جای      که زین شتر نباشد هیچ ماوی  
 فی و اندر زین شتر سر است      که این در جنب آن تار یک جاست  
 نبات آسا بود یکجند حالش      براید آن تر و تازه نخالش  
 و زان پس همچو حیوان روزگار      بحر خور و نده اند هیچ کاری  
 و کرباره و راجان سخن در      شود پیدا و زو کرد و منور

### صفت نفس ناطقه

چو خود را می ندانستی تو      بگو تا در جهان بر جیستی تو

تو بی تو بگو آخر که ام است      شئی یا جان ترا آخر چه نام است  
 تو این شش سر و سبکت که بینی      تو پنداری که اینی نه ایی  
 طلسم و بند و زندان تو ات این      برو چشم خسر و بکشا و خود بین  
 تو صورت نیستی معنی طلب کن      نظر در جسم و جان و بالجب کن  
 زسی نادان که خود را جسم دانستی      و با کن این سخن زیرا که جانی  
 که امین جان این جان طبعی      نگو بنگر که چیزی بس بدی  
 تو بی جان سخن کوی حسیستی      که باروح القدس ایمستی  
 بهشتم سر جالش دیدنی نیست      کسی کو دید رویش چشم مغیبت  
 ز جاره شش جت مستی منزله      به بین کیستی انصاف خود  
 بگو تا در کان اینجانیستی      قدم بنفشه را از پایستی  
 صفیات صفیای خدا      ترا این روشنی زان روشنا  
 می بخشد و زو چیزی نکا      ترا داد و دهد آزا که خواهد  
 ز نور او تو پستی محو پر تو      وجود خود براند از و برون شو  
 حجاب دور دارد که بجوی      حجاب از پیش بردار تو ایی

### کفتار در اعتقاد حشر و نشر

و کرباره اذین ویرانه کلخن      که آبی سوی آن آباد کلشن  
 بدان ره کا پستی باز کردی      ولی باید که نیکو پاز کردی  
 که در هر منزله مشکل سالی      کنند از تو زدیک و کوزه جالی  
 اگر دار جواب آن سوال او      رسد اندر مقام نبی زوال او



و گردنم در آن منزل انداختند      نخستین منزل اندر کل باغ انداختند  
 بدین سان می زد و منزل منزل      کلاش سوی کل آید دل سوی دل  
 زاید ز کردارش کل شود باز      رسد او را سرای نعمت و ناز  
 و کرد باز گشتن تمام است      با قش در باز زانک خام است  
 همین است اعتماد در قیامت      اگر چه از خان یانیم مقام  
 بهشت و دوزخ دیگر جز نیست      جزین اند که بارای زین نیست

### کفتار در جوابه و اعراض

هر آن است ز اعلی با نسل      دو چیز آند ز آفت تیا با دل  
 یکی اعراض و آن یکیز جوابه      چنین گفتند استنادان هر  
 جوابه باشد آن کو مست دایم      بذات خوشتن پوسته قایم  
 عرض قایم بذات جوابه آمد      خود را این حسننها باور آمد  
 بود قابل عرض دی شکفتار      ولی جوهر بود قابل تقار  
 تویی فرع عرض هم اصل حق      همه عالم تو پستی ای برادر  
 عرض چمنست و از جان چهره تو      ازان بر مرد و عالم سروری تو  
 خود مندان و دو عالم را که گویند      در آن سبخی جزین هر دو نجویند  
 ترا از مرد و عالم آفریند      ازان از مرد و عالم برگزیند  
 مستخر کن همین را و ما ترا      خفقت کن یقین را و ما ترا

بین این و بدان آن مرد و بشناس

بین هم و بدان جان مرد و بشناس

### در جواب پس ظاهر و باطن

و گریه می که بوی گل پذیرد      و باغ دل ز بویش فراق گیرد  
 ز جنس غم جزیرت است بهر      چنانکه اندر می آید دست بهره  
 و او پس ظاهر و باطن      بود پنج درای یار محسن  
 خیال و وهم و فهم و حفظ دیگر      که هست مشترک خوانیش بر سر  
 خطابینند با این پنج گانه      توانی راست بینشان کرد یا نه  
 اگر چه اندر پنج خانه غیبی      ازین سر پنج در با نصیبی  
 یکی حشمت کو بنید عجب      شود از دیدنت رای تو صواب  
 و در کوشش است نه راه گناهم      دولت زو با معنای تمام است  
 کشاده سر در می در بوستان      ز سر در اندر آید کار و آینه  
 ترا این خوانش شش گانه گذشت      درین خان خانه تو پنج در شد  
 ریاضت کش و از آزار است بین      پس انگاشی کانت را یقین کن  
 جو اینها را است بین گشتن ازان      ترا سرایه این اندر جهان بس  
 کشاده کرد و آزار چشم بینش      به بینی از و رای آفرینش  
 در وقت این جهان میویم      که خرم بر درخت او برایم  
 و گریستند همچون برکت و بار      طفیل داشتند اینها سر آ  
 شرف دارد درخت از میوه باری      که باشد تا نذر و سپج باری  
 ز بوی ولادت خوشی ما را      شرف باشد جان کن عقل ما را  
 نیاید مرد جاهل از جهان کام      ندارد بوی ولادت میوه کام



مشو چون میوای نار پییده  
 سقط باشد درین باغ آنچو خاوند  
 درختی برشگرفت و میوه دست  
 نخواهد میوه جو خوشتر بود شیرین  
 سقط خوارست خوار از ارکان  
 هر آن میوه که نبوده طعم و بویش  
 ترا لذت ز علم است از عمل بوی  
 اگر از چشمه معنی خوری آب  
 و گر باشی سقط در خاک مانی  
 نباشی در خور خوان شه نشاء  
 بر آتش همچو بختک سوزی  
 اگر خواهی که یابی دانش و شوی  
 کمن نپد حکیمان را فرا موش  
 در مراتب نقصان و کمال مردم گوید

بنی آدم کردی بس لطیفند  
 تن از خاکند و جان از جوهر پاک  
 هم از نفس هم از عقل و هم از ام  
 همه در ذات انسانست حاصل  
 مرا این را عالم صنوبریش خوانند  
 شن بر آفرینش جلد سالار  
 حقیقت هم خیس و هم شریفند  
 شرف دارند بر خاصان فلک  
 ز چار و سه که اول برده ام نام  
 ککش ظلمانی و نور انیش دل  
 مرا از عالم کبریش دانند  
 بمعنی هم جان و هم جاندا

۲۰

پس پیش و نهان آشکارست  
 همه هم محدث اند و هم قدیمند  
 اگر چه آفرید زان درینند  
 همه دارند استعدادی  
 چنین اند اولیا و انبیایان  
 که نزد ملک عالم خاکیان  
 شناسای خود و پروردگارست  
 همه هم جاهلند و هم حکیمند  
 ز خود هر لحظه چیزی آفرینند  
 بمعنی و بصورت میت و حی  
 که نزد ملک عالم خاکیان

### در صفت عوام الناس

در ایشانست مثنی تا کلام  
 بفعل ابلیس و صورت همچو آدم  
 بصورت زنده لیکن جان ندارند  
 بلی هستند ازین مثنی پریشان  
 و لیکن هیچ نتوان فریاد کردن  
 ز جان و دل و سید ایشان نه  
 تن است و جان متمیز آدمی را  
 دل او گرمی گشت جازا  
 مقام او در آنجا باز نورست  
 جواد با روح کبر و آشتی  
 و گشت در هوای تن گرفتار  
 جو کا و دفر بخواب و خور و خند  
 بدین دریای حیوانی بنام  
 که عاقل و بیو مردم گویش نام  
 بصد پاید زاسب و کا و دفر کم  
 و کرد ازند جان جان ندارند  
 مدار این جهان باشد برایشان  
 ز شیطان لعین زرق کردن  
 بجز از کار خاصان کارشان نه  
 کزین دو یافت مثنی و کی را  
 بیاید او بقای جاودان را  
 که اینجا راحت باد و سورت  
 رسد در کار ملک و شاهی  
 تو آنکس را بجز شیطان مندا  
 طبیعت پای جاننش اشد بند  
 ز ظلمت خوار و سرگردان ماند



بکوش ای دست تازیشان شای  
بطلت خوار و سرگردان شای

### مقاله در سر مبدع جان

جو جانت قطره باران است  
رجو عشق ز در دریای است  
بسی منزل بیوشی برید  
ز شهر ارمایه رخسار سپیدی  
مزاران پرده از هم بروریند  
ترا از پرده تابیر و کشید  
درین عالم غریب افتاد تو  
چرا دل بر جهان نهاد تو  
مشغول تن جان را مخرجان  
نه از بهرشت آمدن جان  
جو کجشک روان شه بازگرد  
بجای اصل خود پرواز گرد  
اگر نفس خود باشد سرشته  
روان بر آسمان گردد سرشته  
وگر نفسش روح دافسانه دیو  
ز و ماند بدریا در شود دیو  
وگر زین مرد و نفس ساده باشد  
میان این و آن پستاده باشد  
ازین هر چه بگو تا خود کد می  
فرشته یا پری یا دیو نامی  
بکش نفس خود از دیوی پری  
فرشته گزنی باشی پری باش  
تنت چون مرد جانت زنده کرد  
همیشه قریح و فحش کرد  
جو مرغ جان ازین دام بدن نیز  
بپر و همچو تیری از گان نیز  
نشیند بر درخت جاودا  
بکام خود براند کام را  
اگر دریافتی تا من چه گفتم  
ز خار تن ره جانت رفتم

بهشت جاودان بر دی رفتم

و گرنه همچو تن مردی در رفتم

۲۰

### کفتار در بیان شرح بدن انسان

تنت شورت و جانت پادشاه  
دلت مسکن دماغت تختگاه  
نجوم آسمان پسر خوانند  
که هر یک کار خود را می شناسند  
وزیرش عقل و حاجب و هم گزین  
حس برین کار را ممکن و غین  
تنگر چون پری حست و چالاک  
نشسته بر زمین کرد و افلاک  
خیالش لوح و قلمش مجرور  
نقوشش لوح بر دفتر مصور  
جو جان پسر زاده دفتر بخواند  
امور مملکت یک یک بداند  
مسام و ذوق و لمس و سمع و بوی  
ز جبر و دید بانی آفرید  
پیشن پادشاه آیند تجلیل  
نشان چیزها گفته بتفصیل  
دشش منفعتین در خون برود  
بسفلی منج و منفعت اندر عود  
هی آرد خبر از راه محسوس  
ز صورت زک و بوی طعم و بوی  
سرت چون آسمان پا چون زمین  
امل و یود و روح و الهیت  
روانت آفتاب و ذره اجزا  
بهفت اقلیم ماند هفت اعضا  
جو آفتاب اطراف تن تو  
برودت ز مهر آتش خورشید  
جوار و انحراف نو بهار است  
قفا ویرانه رو همچون عمارت  
جو همیشه موی تو خود در و همیشه  
کزین چون دور و ماند همیشه  
لب و دمان تو چون چشمه آب  
جو باران از دو چشمش اشک بار  
رکت چون جو بهار در تن روست  
بر بیداری روان بسته در خواب  
مثال کوه در تن پستخواب



درین پستخوان مانند غارت	جو معدن مغزت آنجا در حصار
طبیعت مالک و اعضا جو مملوک	طریقت شمع و خاطر جو مملوک
ریس شرتن مستند منت	نخواهد هیچ یک از جا که رفت
تو سر جوی خیزی از زمان و از آفت	بسویت می کنند ایشان پراست
حد چون بار خفته در کاستان	تو بی تریاک تا نای میستان
غضب چون یک ولی شوت جو	پی نرو و بریدن از سلوکست
چو کرم آدم از دزداندر یکینست	بکش جرمت که خوگ را نه است
مثال روز و شب جهلت و طست	جمارا اخلاط تو چون چارست
بهار عمر باغ زندگانی	ز عهد کودکی تا نوجوانی
ز کھلی تا به پیری تیر ماست	محب ای جان که وقت صبحگاه
ز پیری تا باخ چون پستان	مشو غافل نه عمر خود بیوستان
ز عمر تا زمین غافل چرای	طلسمی بر سپر بالا نیای
حیات عمر در دنیای فانی	بجو از خود بقای جاودانی

### مقاله در تنبیه

بدان خود را اگر خود را بدانی	ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
جو خود دانی همه دانسته باشی	جو دانستی ز سر بد را پخته باشی
شناسای جو خوشتن شو	پس آنکه سر فوارا نغمن شو
ندانی قدر خود زیر آه چینی	خدا بینی اگر خود را به بینی
ترا نه چرخ و منت اختر غلامت	تو شاگردی تنی چینی تمام است

۲۰

بر و بگذر ز لذت بهی	اگر جویای آن خرم غمی
جو مردان باش ترک خواب و خورن	جو سیاهان کنی در خود سحر کن
چه باشد خواب و خور کار بجا	بمعلومات شد جان تو قایم
یکی بیدار شو تا خند خفتی	بهین خود را جهانی پر شکفتی
تفکر کن بهین تا از یکسای	درین زندان چنین بر چرای
تقصن شکن برج خوشتن شو	جو ابرامیم آرزبت شکن شو
توزین سان آفریده بهر کار	درین آید که مهل سیه گذاری
ملک فرمان بر شیطان نیست	ملک خدمت کن در این نیست
چرا باید که عیسی کور باشد	خطا باشد که قارون عور باشد
تو داری اثر دای بر سر کج	بکش آن اثر دای فارغ شو ز کج
و ز قوتش می بی زمره مان	ز کج بی کران سیه بهن مان
ترا در خانه کجست و تو در دیش	ترا هم بدست است و تو در دیش
تو در خوابی کجا انقی منزل	طلسم آدای تو از کج غافل
سبک بشکن طلسم و کج بردا	بکش رنجی و از خود رنج بردا

### مقاله در تجرید انسان

تو عزت جوی دور از انجمن	رفیق خوشتن هم خوشتن باش
ز عزت شاه مرغان گشت سیم غ	یکی مرغست و خواندش بسی مرغ
نشد از ترا کس چون تو محرم	که باشد از تو بهتر با تو محرم
برود امن شش از خلق زمانه	اگر خواهی که خواندنت بکانه



منه بر جان خود بار ز روزن	قدم بر تپا ک این مهر و بزن
بکارت می نیاید خوش و پیوند	بریدن بهتر است از خوش و پیوند
پذیرد آن عتسل را و نفس مادر	میازار این دو کس را ای برادر
اگر در بست چار و پنج مانی	بدان کند ر بلا و پنج مانی
ز چار و پنج بگذر مجور و دان	دلت زین بند با آزاد کردان
گشت باید که وصل یاریایی	بترک سپر بگو تا باریایی
کل وصلش میان خار و بخت	شب هجران او را وصل بخت
تو تا خسترم نباشی در فروش	کجا باشی ندیم و هم و شاقش
موی پس از زنی کن که وصل خوا	بترک فرع گو که اصل خواهی
دل کی کو بند کام و مراد است	همیشه در پی لهو و فساد است
تو تا در راه نسی کام اول	نباشد بر تور از شش یا متول
دو سودا در یکی سپر بنیاید	یکی دل و دلبس بر بنیاید

**کفتار در اخلاق حمیم و ذمیم**

درین منزل جریبی خند نیست	کران یاران جدایی نیست
یک نخل و دو خشم و سیوم از	بهارم مکر و نجم شوت و ناز
ششم کبر و حمد و سفت یار	کرین یاران خلج و ذرت کار
ازینا بکسل و یار و کرجی	رفیقان بزرگ و نامور و جی
تواضع بس کرم و انکه قناعت	کم آزاری و پس پر نیز و طاعت
در حکمت اگر مستی خود مند	کسل زانها و با اینها پیوند

۵۰

ترا این نیک خوانند آنت به خوا	تو در ملک وجود خوشن شاه
بگو خوانان خود را یا وری کن	ز بد خوانان خود خود را بری کن
اگر زین سپان شوی بر خود پی	و کران سپان شوی در و که دیو

**مقاله اندر بیان موعظه**

جده خوش ز داستان آن موبه	نخمنای وی اندر کوشن جان کبر
نه انکس را که باشد را بهر بوم	بنیاند جز بوی رانی بر و بوم
مکن با پاک سپان ز نهار یاری	مکن با جان خود ز نهار خواری
بهر سیرای برادر از لیمان	بنا کن خانه در کوی کریمان
ز نیکان نیک باشی و ز خسان	ز دومان دون شوی از کسان
ازین بی دانشان کسل جریبی	ظرفینا ترا طلب کن که ظریفی
بود بازیرکان زندان گلستان	جو زندانت با نا اهلستان
ز زندان و حریف اهل کمریز	ز بستان و زنا اهلان بهر میرز
اگر دانا بود ختم تو بخت	که با نادان شوی یار و برادر
نیاید دشمنی از مرد عاقل	نشاید دوستی را مرد جاہل

**در احوال دوست و دشمن**

رفیق من درین منزل ندیم	حقیقت دوستی کیدل ندیم
ازین شستی رفیقان ریایی	بریدن بهتر است از آشنایی
همه یار تو از بهر تراشند	پی لقمه مواد از تو باکشند
ز تو جویند در دولت معوث	کریند از بر تور و ز محنت



عسزیزی که داری مال و دنیا	جو دنیا رت نما ندانگه شو خوار
جومات کاست از مرتکب کنند	زیانت هر سود خوش خواهند
بسک روحی جو باشی مرد سلطان	جو کار افتاده باشی کراخان
چه خواهی و پستان چون زده را	که بکشت ایند از کارت کره را
بر دو کرم در کارت نیاید	که در کرم و در سپرمانشاید
کسی را مرد عاقل دوست خواند	که او را نیک و بد بادوست ماند
کجا از دوست راز دل بپوشد	بکار دوستستان با جان بپوشد
فرو بندد کمر در محرابی	زهر دوست خواهد زندگانی
جدا از خود نداند و پستان	کند بگزینک دل را و زبان را
نباشد دوست جز آینه دوست	بحان دل همین او و میان او
ز نادان دوستی دانا بخوید	که دشمن کسی چون دوست گوید
بهم نادان و دانا کی بود خوش	کجا و مساز باشد آب و آتش
و نادان چونک باشد یار هم	زنا که دشمنی جویند با هم
و دانا چونک با هم یار باشد	همیشه محرم اسرار باشند
و می آزار یکدیگر بخویند	دروغ و خشم و بدیان بهم
نخیزد دشمنی الا ز بدیان	تو بدیان بر زبان هرگز مگردان
مکن نزل و دروغ و خشم	زن بر پای خود ز نهار میشد
هر آنکس را که گفتارش دروغ	ز نور عقل و دینش بی فروغ
و اگر آنکس باشد خشم گفتار	نیاید نزد مردم جاه و مقدار

۵۶

اگر شای بر منزل آب رویت	و گر مای کند چون خاک گویت
طبیعت نزل جوید یک جان	خوشش آید هر دو را این نزل دان
سخن گزونی خرد را افتخار	ز خشم و کذب و بدیان سخت عار
بمیرد جان ازین نزل هر روز	ز جد کرد و جو جان شمع دل فروز

### مقاله در بیان عدل

را که ظلم داد و عدل کنیزین	که باشد آدمی بی ادب و بی دین
بخون و مال مردم چند کوشی	می با منصفی تا چند نوشی
چه خواهی زین برای عاریت برد	بجز ده گز خود و اکسون کبریا برد
مکن شوخی به از از خویش شرم	سکان باشند بی شرم و بیم
مشو غماز پس نزد شاهان	تبر پس آفرز آه بی کاهان
مکن تهنان تبر پس از محشر	که فردا باز پرسند از تو کیسر

### در بیان دلبران

مکن باور سخنانی شنیده	شنیده کی بود همچون دین
اگر بادیده نام و دیده شنو	تو برمان خواه بر تقلید مکر و
نه بدکار نیست به دارا شنیده	محدثان شاید بگردید
چه گوئی این روایت میکند زان	زبیر از خالد و خالد ز عثمان
دری بر تو نخواهد زین کشودن	نه معنی خواهدت زین نمودن
بهر اثر پر و تمناست و تزلزل	تو نه تفسیر خواند پستی نه تزلزل
صدف دیدی تو کردی تو گریه	عسری دیدی کردی یاد جوهر



طلب کن اصل و برهان و دلائل      کز در روشن شود امد اوایل  
 نشاید شد باندگی بایه راضی      که داری باید قول بملی ماضی  
 بین باری که تا ایشان چو گفتند      بدان با قوت یا خمره بنفستند  
 زنی جا بملی عالم نام دای      تو این علم از برای امد داری  
 شدی عالم تو کردی نام سالوس      خود بر زرقی تومی دازد افسوس  
 رواست بی خبر ماند از حقایق      ترا فردوسن باقی نیست لایق  
 تو گوی ری رهنمای تو دلیلت      چه باشی بی دلیل اعمی دلیل است  
 دلیل و حجت و چون و چرا کن      نخستین مرتبه فوق السما کن  
 ندارد هیچ سود از گفت و گویت      جویدی نیست اندر جنت و جوت  
 سخن کم گوی و بس کن زین خرافات      مقامات اصل دارد فی مقالات  
 چنین که تو نمران پال گویی      تو سر کزده نیای بی تا نجویتی  
 بمحنت کوشش مان تا جند گفتن      حجاب از پیش بر باید گرفتن  
 تو در فرخار و مطلوبت توشا      بذانجار و چه داری رنج و فزاید  
 گفتار در خاموشی و نکند داشتن زبان

بکسان سرت گشتت اسرار      اگر سر بایت سرت را که دار  
 زبان بسته بهتر سر نهفته      نماید سر جو شد اسرار گفته  
 سرت را از زبان هم بگفت      ازان بر سر خرد اندیشه تا گشت  
 کمو با جا بمان پر از زودا      کجا داند کوران قدر قرآن  
 کموید راز مگر بود بخسود      بجز پیش حکیم و مرد موبد

مؤ

ترس از جل اگر غفلت بر آید      که دست جل پس محکم در آید  
 بقدر عقل که پس گوی بوی      اگر ابله من دیوانه را می

### گفتار در احوال عوام الناس

عوام الناس پس کس میجویند      ازیرا با خوش و با غریبند  
 کمو اسرار با جمال مغرور      که باشد در جایست هم منصوب  
 جویابی محرمی با او بکنش      ولیکن باز پنهان کن ز او باش  
 سخنها را داند اندر خواند      ز چشم بی خود پوشیده مانا  
 جو بگردد این سخن ستور بهتر      ز ما محرم جالش دور بهتر  
 بچشم کسان رویش نریزد      بجز اهل خرد و شوش نریزد  
 خسر کابل نیز دین ز دین      کنی انکاه تاج کوه گرین  
 بکینچ پرورد تاج فریبرز      نشاید تاج شاهی بر سر برز  
 بگوید با خود با بی خرد راز      بکنجشکان نشاید لقمه باز  
 کلامت رازنا امان بر پیر      تو با نا اهل تا باشی بی پیر

### گفتار در بیبانه و مال

نباید شد بجایه و مال مغرور      جوهر کایید چه در بان وجه فقور  
 بکن یکیه بر اقبال زمانه      که او بر کس نماید جاودانه  
 اگر جانت زبون مال و جاست      ترا آن مال مار و جاد چاست  
 ازین معشوق سر جای چو آید      که هرگز با کسی دایم نیاید  
 مع دل این عرو پس و فاری      خس شود کشتن و ن و فاری



مشوقه برین ملک دوروزه	بخون گنجان کشتای روزه
بسا کس را که شد او درده نماند	چه داری محراب را در دل نشاند
مکر در پنداری ای پسرش	چه جویی مهربانی از پدرش
نیاید تاج و تخت و گنج و بیم	نماند کوه و لعل و زور و بیم
زنا که بگذری و در گذاری	سراسر دشمن خود را سپاری
ز مال و ملک خود بردار گاهی	چونیکو پیرتان بگذار نامی
اگر داری بخور و زده بخورم	که بسیاری و بر خورداریش کم
نصیب خویش بردار از دو کتی	بدل در هیچ مگذار از دو کتی
مشو با جمل زنان تیره رایتی	که اینست دست ندان برایتی
نماند هر چه آن از مردماند	بماند هر چه آن از بر دشمنانند
بخور و زکارنا بوده میشدیش	که تا فردا چه آید مردار پیش

### گفتار در احوال کو اکبر

خک ز او شرف خوشی بر نامید	که اینها بر فلک پستند جاوید
خجسته ماه و مهر و تیر و کیوان	که دایم بر فلک پستند کردوان
همیشه زنده اند و فارغ از مرگ	برین ایران مینا ساخته برک
ز بی بد بخت سرگردان بایم	برک و زندگی اندر بلایم
برای پیشوایی با سرورش	همه ساله کشیدم زنج و شورش
بلا ی مرگ و اندوه قیامت	جو جنبه کردار اسراف و فاست
کجا رفتند آن ایران و مساز	بماند از آن ایران خبر باز

نیامد باز خود زان رفیکان کس	نشد بیدار خود زان خفتگان کس
پریدند و قفص شکستند	ز بیم مرگ و دست غصه رستند
هر آن خشتی که دیوار است	بزان گمان تارک کشور حد است
جرو ام خاک را دادند با خاک	بسوی خاک رفتند آنکهی پاک

### گفتار در رضا و تسلیم

هر آن که در پیش این جبهه داران	رسد بر ما شاید بود محزون
فلک فی خود کم زنی پیش کرد	همیشه بداد خویش کرد
بکام مانا شد هیچ کاری	که ما را نیست سرگز اختیاری
همان بهتر که دایم شاد باشیم	ز سرور و غمی آزاد باشیم
پی انده امید و لغز و زیت	و لیکن شادی غم سرور و زیت
چنین آمد نصیب ما چه چاره	چه شاید کرد با سیر پستاره

### گفتار در مذمت دنیا

جهانما جادوی بابوی و زکی	کمی دو میت بینم کاه و زکی
بر زکین لعبت و لغو و مانی	تو همواره برین پیکر مانی
برای من زمان از زک و دیگر	براری من نفس آنک و دیگر
چه معشوق و حریف و زاری	که مشکین جامه وزیرین قاری
نکویم جیتی انصاف الحق	تو پس گره مانی تو املق
که زیر پای بر روی سر را	چه شاید کرد با تو جزندارا
یکی طایف پس نکار و نکاری	نداری جز که عمر ما شکاری



شکارت کیتباد و کی نشین  
تو دادی ملک کیختر و نجبر  
نیاسایی کس پس آسوده از تو  
نشداید بود سرگز از تو این

### در بیان شعر

ز دل گذار جنت شاعری را  
که کردی آشکارا ساحری را  
نخمسایت همه بحر طلال است  
بسی صافی ترا از آب زلال است  
ولی اورا نباشد با طمع  
که زیر آبرند بد روشنی بد  
مهر بر در که شاه و وزیرش  
ز اصلاح حکیمان کن میرش  
بهایش مت ملک جاوذا  
تو مفروشش سیم و زر کافی  
خسر و بر مدح ناهلان بخند  
کسی بر کون خسر و زبند  
که باشد ملک و جهانیش بد  
ترا از خویش تنج و شرم ناید  
که هر حالی دروغی گفت باید  
بپا استناد و بر خواندن او  
فروریزد سر اسر آب از رو  
تغاضا کردنش و شوار کار  
خود را بی گمان زین کار کار  
بمدح و بجو کس کشای لب را  
مرنجان خاطر معنی طلب را  
نه چون این شاعران با و کوی  
که دست از آب روی خود بشوی  
ندین دیده زینسان شعر و لبند  
که باشد زیور او حکمت و پند  
ز معنی جان ایشانرا خبر میت  
نخشان جز برای سیم و زر

چه میخوانند ازین پیود کفین  
چه میخوانند ازین خرمه کفین  
امیران کلامند اهل شعرا  
خداشان توبه بدید از جنین کار

### کفتار و ختم کما

ز انعم و ادب دین در گردن  
که سغتم این مبارک در کمون  
شبی همچون دل اهل تیره  
دو چشم از کار کستی ماند خیره  
شد در پرده همه عالم افرو  
کشاده شب کین بر آشکروز  
همه در خواب و من بیدار ماند  
خود در کار و چشم از کار ماند  
همی کردم نظر بر ظلمت و نور  
کمی بودم بمشرق که بغرب  
روانم گشته بار یک می دید  
کمی بر تر زاجرام کوکب  
بدیدم عالمی آباد و خسترم  
و گریه در شب تاریک می دید  
مم کرده بترک خانه کل  
در جبین گفتم تان ارواح با شوش  
ز خود زنجیر چارکان پشته  
جو با ایشان روانم آشنا شد  
خوشتید این چنین جاوید زنده  
چنین گفتم تان ارواح با شوش  
کلی بکشد آشته نوری گرفته  
ز خود با ما بگوید آخرا حال  
زبان حال بکسیر برکشادند  
جواب من یکایک باز دادند



که ما در عالم باقی رسیدیم	همه پیوند از فانی بریدیم
بدانستیم کان جزیری نیز زید	بدل مهرش نمی بایست و زید
بصبر کاهی که ما آنجا برانیدیم	فراوان سال در ظلمت ماندیم
همی گوئیم لیکن شنوی تو	جز اندر خواب غفلت مغنوی تو
ازین حالت جو باز آمد روانم	شد عین الیقین کسیر کانم
خود در خاطر من رخت بهما	ز معنی در دلم صد شب کشاد
یکی با خوشتن اندیشه کردم	وزان اندیشه معنی پیشه کردم
که این معنی بدیشان گنارم	پس از من تا بود این یادگارم
نه آنکس کس ز معنی بهره داشت	هرین را این چنین مهمل نگذاشت
بکار آورد معنی خود را	بنظم و نثر سپید اگر خود را
میان خاق نامش ماند جاو	بدانانی شدن روشن جو جو
مر این آرزو در دل جو رخت	روانم این چنین معنی بیار
نخادم این کتاب روح پرور	کشادم بر دل اهل خسرو
بشعر خوب و شیرین جانفزای	بحکمت در سخن معجز نمای
جو در مایه که باشد نام او نوش	جو عالی آسمانی پر ز آواش
منور روشنایی نامش	خود را در روشنایی از کاش
بسال سیم و شصت و سه بر	که بجزت کرد آن روح مطهر
ممد انگ از ما باد بدزد	رو از ارسمای چشم او بود
رسیده جرم خود در برج مای	گفته در حل می پادشاهی

مه شوال بد روز پنجشنبه	قرآن اختران در مدح شامین
که کردم ختم این فن خند فتر	برون آوردم این پاکیزه کوسر
بیک مغفله رسانیدم باخر	مناجات مقدس تا باخر
بسی بودند رشاعی غل	که بودی شعرشان چون دانه غل
بسی گفتند اشعار دلاویز	بسی کردند معنی شکر پر
کسی این معنی اندر دل نیاورد	و که آورد در دفتر نیاورد
خدا داد که این نو باوه بگفت	زمن زادت و او را دایه فکر
بجز چشم من او را کس ندید	ز دست میبکس روی رسیده
کسی را راه نمود این تدا	همین دفتر گواه مکن کفایت

**فصل در مناجات**

خداوند مرا توفیق دای	در معنی برویم بکشادی
برین پنج دلم از حرکت	فرو باریده باران رحمت
جنین حکمت کجا اندازه داد	که جان عاقلانرا تازه داد
سپاس شکرای دارای المن	که بجزتی تازه پیدا کردی من
بند پایم از نیت فرویدی	ره تحفیت تو تجریدم نمودی
اگر سهوی بود در وی عفو کن	درین پرده کارم رغو کن
بجو خوشتن بر من بخشای	روانم را بجمع نیهایارای
بجو و فضل تو امیدوارم	کزین معنی کنی امیدوارم
اگر برمانی از طبع حواسم	بود بر سپر نموده صد سپاسم



نکه داری تو گویای انا الحق      زبان بند را از حق و ناحق  
سخن در خاطر من است بنکار      خطار از زبان بند کذار  
ز سر عقل واقف شد روانم      بد انستم که من چیزی ندانم  
بذین نادانی و عجزم بخشای      روانم را بدانی بیاری  
بفضل خویش تن بر من بخشای  
مرا از فضل را راست بجای

تمت الکتاب بعون الملک الوہاب

والصالح والسلام علی منبیه

محمد وآله

ابمبین



مرد و انما سخن او انکند	تا بنام حق ابتدا نکند
مالک لم یزل حکیم و علیم	قادر سینے بدل کریم قدیم
انکہ مفت و نہ دود و دود	کر و پیدا کر کن نبود و شش
کر و پیدا و لیل پستی خوش	اندرین هر یکی فزون از پیش
و ادا مان عقل تا بدانستیم	نیز توفیق تا توانستیم
و انک از بر نشروین پی	آسمان کرد اختران پیا
آسمان آن ولی حکم زمین	اختران سر سیکه جور مبین
کیست آن اختران محمد را	اخترانش صحابه با و ادا
با و بر جان سر سیکه از ما	سر زمان سینے کران در و دنا

### تالیف کتاب

جون بدیدم کہ در پی طین	پیچ دانش ز بعد دانشین
نیت از دانش نجویی به	کہ در و کنج حکمت فرو
کردم آغاز مدخل منظوم	یا دکردم در و بی رسام

### عدد و افلاک

اول از سیات فلک کویم	پس احکام اختران پویم
آفریننده پری و ملک	وان کند آفرید چرخ و فلک

بر یکم ماه و بر دوم تیرت	باز نامید را سپیوم تیرت
ثمن چرخ چارم تمام	مجموع چرخ نجمین برام
ششمین چرخ شتری ادا	مقیمین است منزل کیوان
باز ششم کہ اثبات برت	زیر او نهم کہ جلد درت

### عدد و برجها

عدد و چرخها چو شد معلوم	بشمار بعد ازین بیان نجوم
حکما بیش ازین بحکم رصد	اختر از گرفت اند عدد
بانه و بیت آمدت هزار	مفت ازیشان کو اکب سیار
اثبات است نام و دیگر ما	کہ ازیشان کنند پیکر ما
باز کہ دند زمره حکمت	ششمین چرخ را و ششمیت
جون تمامی نهاد شد اقسام	برج کردند سر سیکه را نام
وانک از اختر کران رفا	صورت انکیختند شش و چهار
سر سیکه زان موازی برجی	دانش این به از کمر برجی
بس نھا و ندیشتر این جیب	نام برج از صور بنی قیب
حل و ثور بعد از ان جوزا	سرطان و اسد و کدورا
عقرب و قوس ان پس میزان	جدی و دلاوت حوت از پس آن

### خانه کو اکب

پس درین جسد را که بر نام	ز اختران صاحبان شناس نام
اولین از برج تا ششم	نام آن بر و ان و کر کردم



مرد و مرغ را شدند ثبوت      مجو بر چشمان کان با حوت  
 زمره را خانه ثور با میزان      شمس را شیر و ماه را سرطان  
 تیر را خانه خوشه با جوزا      مرزحل است جدی و دلو عطا

### رقم بر روح

مرد و نادر استار شناس      چون مرین علم را نهاد اساس  
 رقم بر چاکه مست اعداد      بر حساب جل گرفت و نهاد  
 از جل صف الف ز ثور نشان      بی ز جوزا و جیم از سرطان  
 چون اسد و اکل کرد و پسندید      و او میزان نهاد و عقرب را  
 قوس طالع نشان جدی نهاد      و لویا یا الف بامی داد

### رقم کو اکب

چون بدانیستی از بر روح رقم      رقم اختران بایدیم  
 آخرین حرف نام را اختر      بدش می نکار بر دفتر  
 مجو از شمس پسین و از رقم      بر عین کن قیاس رخ و کر

### طبایع بر روح

بر چهار اتوباطایع دان      رنج نادران همیشه ضایع  
 حلات آتشی و شیر و گدا      ثور خاکی و جدی و خوشه همان  
 طبع جزا و دلو و تله سوا      و ان خرچک و حوت و عقربا

### طبایع کو اکب

زحل انگو بدشمنی سمر است      روزوی مرد و خشک و غش ترا

مشتری را که زوت پیروزی      سعد و زردان و کرم و تر روزی  
 باز مرغ ماه است و شبی      کرم و خشک از طبیعتش طبعی  
 شمس هم کرم و خشک و روزی      نحس و اجتماع و سعد نظر  
 سعد و ماده است و سرد و تر روزی      تیر سازنده باشد و شوره  
 و انک نامش را اختران قمر است      سعد و ماده شبی و سرد و ترا

### شرف کو اکب

شرف آفتاب دان بمل      ثور و راهشنا پس نیز بمل  
 مرزحل را شرف بود میزان      شرف مشتری در سرطان  
 یابد از جدی خود شرف بهرام      مجو از حوت زمره و خوشام  
 تیر را سنبله است بیت شرف      این چنین آمده باز سلف  
 شرف راس خانه تیر است      و دنب اندر کان شرف کیر

### مبوط کو اکب

چون شرف کشت تر از معلوم      در برابر بود و مبوط نجوم  
 چون مبوط زحل بسبب جل      و ان بر عین برج جدی مثل  
 جای مرغ چون شود سرطان      اندر و مر و را تو با بطلوان  
 باز میزان مبوط خورشید      با بطل برج خوشه نامیت  
 باز مای مبوط تیر آمد      عقرب آن مه نیز آمد

راس با بطل شود و جوشد بجان

و ز دنب شد تیر امان جان



## و بال کو اکب

خانه کوکب از بروج بکیر بر شمار و برین نور ضمیر  
خانه مفتین و بال شناس همه معلوم کرد و تقیاس

## درجات شرف کو اکب

شرف شمس زده درج است یا دیگر این که مایه فرج است  
شرف زمره هفت کیر دوست از درج آنچه در حساب دوستی  
شرف تیر با فرج و ده است سه درج در شرف نصیب است  
آن بر جیس از هشت و چهار باز بهرام را سه شست و چهار

## درجات و قیاس فلک

درجات ستاره و کیوان در شرف کمتر از هفت بدان  
درج آسمان بر پستاد ست صد زده و دو و در پستاد  
هر یکی برج ازان درج هفت است از درج تا دقیقه شست و هشت  
ثانیه شست یک دقیقه شناس همچنین تا با شست قیاس

## تناظر کو اکب

نظر اختران بکن معلوم تا بدانی تمام علم نجوم  
جون و کوکب بر و بر جی بدین شرح پس ز کید بکیر  
وانک هر دو در اقران باشد زین چنین حال بی کران باشد  
و یکی از دو کیر برج سیوم باشد از نه برج یا زده  
وانک تندیسی باشد این چنین شرح تریع باشد از پس این

چهارم است و دوم نظر کاشم همه پنج و هشت همراهش  
و که از پنجم و هفتم بگرداند و انکه تلیث و دوشی نظرند  
مفتین خانه مفتی بلدان اثرش کینه و جاوله دان

## اختر اق کو اکب

ستاره که اوقه با خور در یکی برج و یک برج مبر  
خلق را جمله اتفاق بود کان پستاره در اخراق بود  
خزمر را که چون چنین اند محرق نه که مجتمع خوانند

## ارباب نهاری

روزیک شبیه است نسبت خور روز و شبیه است آن قر  
روز سه شبیه آن بهرام است انک مرغ در و نام است  
چار شبیه گرفت کوکب تیر سعد را پنج شبیه آمد تیر  
زمره را جمعه داد و پس نعل داد شبیه خدای عز و جل

## ارباب لیلی

شب یک شبیه آن تیر آمد زین قبل فرخیش نیک آمد  
شب دو شبیه آن بر جیس اندرین فعلها جالبیست  
شب سه شبیه آن زمره شناس چار شبیه شب زحل تقیاس  
شب پنج شبیه از نصیب خور شب آوینه خود شب قمر

بر شب شبیه ای بزرگ گرام

نجم مرغ و الیست مدام



## ارباب ساعات

ساعت اولین روز و شب و آنک باشد همان آن گنج گنج  
 کان شب و روز را بدان نسبت کرده باشد حکیم از حکمت  
 و آن اگر کوکبی که دوست فرو دو بین ساعت است او  
 هر سیوم را همین شناسد و همچنین با هفت قسم است قیاس

## مثلثات آتشی

هر مثلث که طبع دارد از آتش شمس این است روز او عموماً  
 و آنکس مشتری و یکرب یادگیر این سخن که مست غیب  
 شب همان برخلاف که قیاس روز و شب نشان حل شریک نشان

## مثلثات بادی

و آنک بادیست طبعش از تقدیر رب روزش از حل شناسم و تیر  
 تیر در شب مقدم آمد باز هر دو را مشتری بود انبیا

## مثلثات آبی

و آنک طبعش مناسب است آب زمره در روز مستش از ارباب  
 دیگر از بعد زمره و آنم شب بود برخلاف این اقسام  
 مستشان روز و شب شریک فر این بدانی شوی بعلم سر

## مثلثات خاکی

و آن دیگر که طبع اوست تر از زمره و پس قیاس ارباب  
 باز در شب هست و پس زمره بشنوی این نکته خوش شهاده

شناسان روز و شب شریک ام آنک خوانند و را بهرام

## مزاج بروج نر و ماده

شناسان بروج نر و ماده و تا در احکام باشد تریه  
 نر و ماده و ثور ماده شناسا همچنین که تا بخت قیاس

## بروج متقلب

بر فلک برج متقلب چار و ندرین باب حکم بسیار  
 حلت اول و اگر سرطان باز میزان و جدی نیک بدان

## ثابت

ثابت آمد بوصف چار و اگر غریب و دلو و کوا و شیر سر  
 قوس و جوزا و خوشه و ماهی و صف ایشان اگر زمره ای

کویم این علم هست بر همین که بود این چهار و جدی

## مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی

مغربی آمد این بروج بدان بره و باز شیر و باز کان

و آنکشان خلق مغربی خواند برج جوزا و دلو و میزان

سر طانت و ماهی و عقرب آنک دارند از شمال

ثور با پسند است و جدی هم که فزاند از جنوب علم

## دانستن طالع و خانه و دوازده گانه

طالع آن برج باشد ای مشفق که بر این باشد از مشرق

هر که زایه زما در آن منکام طالعش آن نهند در احکام



دوم از طاعت خانه مال      سپیوم آمد برادر و احوال  
 جار میں خانہ ملک صنعت آب      وان فرزند بنجین و طرب  
 ششمین خانہ رنج و بندہ و نان      مفتیمین خانہ زن و انباز  
 رک در شتم است خوف و خطر      در نهم خانہ علم دین و سپر  
 عل و دولت از دهم جویند      جون حدیث از دویکی گریز  
 خانہ دویستمان امید است      وین بیان بین که بجز خورشید  
 جون ازین بگذری برود و دو      حکم آن برستور دان و عدو

### فرح کو اکب

فرح تیر برج طالع دان      وان زما تیر صنع مانع دان  
 فرح ماه ثالث از طالع      وان خورشیدیت جراتع  
 زمره در بنجین بود خوشام      بجز در خانہ ششم بهرام  
 شاد و ریازده است سعد اجل      در د و دو فرح رسد بزل

### حد و دو کو اکب از قول مصریان

ای آب کمال و مایه جود      بشنو از قول اهل مصر حد و  
 مشتری را که مایه فرج است      از حل دان از ان کشتش  
 شش از ان نیز زمره را تیر است      مثبت دیگر نصیب تیر است  
 پنج دیگر نصیب بهرام      وان کیوان چو آن دوست مدام

### شور

باز از ثور حد زمره دو چار      آمد و حد تیر شش شمار

مست از دین حد سعد اجل      مثبت در بنج نیت حد زحل  
 سه درج نیز حد بهرام است      دل و اما همیشه خوش رام است

### جوزا

تیر را شش درج ز جوزا حد      مثبت برجین را همین بعد  
 زمره را انگ شادی الیج است      حد ازین برج بی کان پنج است  
 حد مرغ باز مفت و کر      وان کیوان شش است نیک کر

### سیطان

حد مرغ نخ پس مایه خبک      از درج مفتش آمد از خبک  
 باز شش حد زمره و شش تیر      مفت از دین حد سعد کبیر  
 و انچه ماند ز برج حد زحل      باشد ای بزر از زحل محصل

### اسد

باز برجین از برج اسد      دان که جوشش درج نباشد  
 حد مایه پنج دان زحل      مفت دیگر نهاد حکم ازل  
 شش درج تیر را جو تیر آمد      نیز بهرام مجو تیر آمد

### سنبله

تیر را حد ز سنبله مفت است      زمره را ده قلم چنین رفت  
 مشتری را که فرخ آثار است      حد ازین برج سینه کان چار

باز مرغ را برابر تیر

و انچه ماند بود زحل را تیر



## سیران

حد برجی که خوانیش سیران  
شش برج دارد اختر کیوان  
تیرانیز مشت و ان هم ازو  
مشتی را یک برج کم ازو  
بنج و دو حد زمره خوشرام  
دو دیگر نصیبه بحسرام

## عقرب

باز برام ران خانه خویش  
حد بدان از برج پنج و دو پیش  
حد نامید و ان از تو چار  
بعد از ان حد تیران و چهار  
خود بود پنج مشتری را حد  
شش زحل را در سد زروی عدد

## قوس

مشتی را حد از کان و شش  
بنج مرزمره را که سعد و شات  
تیرا چار و پنج حد زحل  
چار از ان زوت جنگ و جدل

## جدی

تیر از برج جدی دارد حد  
مشت برجین را جوات عدد  
زمره را مشت و مرز زحل را چار  
چار و پنج را زروی شمار  
دلو

تیرا حد زد و انم حد  
زمره کمتر یک برج بعد و  
سعد را مشت کو غم آسین است  
قسم مرغ چون زحل بنج است

## حوت

دو برج حوت حد زمره شمار  
حد برجین ان که زوت چار

مشت برج حد فزون بر آرد تیر  
باز بحسرام ران آمد تیر  
مشت دیگر نصیبه زحل است  
که بد لحاظ درون ازو دخل است

## وجوه کو اکبت

چون حد و نجوم شد معلوم  
یا دیگر از من و وجه نجوم  
و انکه هر برج را که تقسیم  
بسه اقسام کرد و حکیم  
و ده برج هر یکی از ان اقسام  
بن حکمت و وجه کرد و شام  
و او هر یک از ان بر اختر  
من جو یک یک بیان کنم بتر

## حمل

و ده برج از حمل شش و چار  
و ان خورشید بجهان پندار  
بعد از ان چون کشتی از خورشید  
برج کرد و تمام بر نامید

## شور

باز در شور تیر و پس است  
مرد و را اصل نحس هم راست  
جوزا

و ده برجین بر دو پیکر و ان  
باز برام و بعد از ان خورد ان

## سرطان

زمره در اول آمد از سرطان  
بعد از ان تیر و باز آمد ان

## اسد

مشت در خانه خود از احکام  
زحل و مشتری و پس برام

## میزان



شمس برج خوشه تیر آمد بعد از آن زمره باز تیر آمد

سیران

چون قمر و جبه کیر و از میزان مشتری آید از پس کیوان

عقرب

چون زمین از آن گذر کنی عقرب اندر و چون کنی و جبه طلب

قوس

پیش مرغ باز خورشید است آخر برج و جبه نماید است

جدی

تیر اول بود برج گمان پس قمر آید و در کیوان

سی باشد جدی و برین برام برج کرد و بافتاب تمام

دلو

باز در دلو چون کنند نگاه زمره یابند پس عطارد و ماه

حوت

زحل و مشتری و برین برام حوت را دان که شود و جبه تمام

منار زل قمر

چون پیش شمس منار زل ماه بر شمارم حساب و از نگاه

ظاهر از شرق چون شود شریطین باشد از بعد و طلوع بطین

پس تیرا و بعد از آن در آن مقعر و سینه بعد از ایشان و آن

بس ذراعت و نثره و طرفه جبه و زمره و آن پس صرفه

نوعی که خواند شمس مرا که باری کو غفر ز بعد سماک

وز زبانا جو بگذری اکلیل و ندین قول نیت کن راقیل

در کنی بعد قلب و شوله نگاه از نغایم سبله و یابی راه

از پس سبله چار سده آمد کر تفصیل شنوی شاید

اولین ذراع و دوم لمعات اخیم و سعد و راتبع است

باز فرع مقدم است و رشا چون گذشته موخر است آنجا

اختیارات نو بریدن

چون بود در بروج ثابت ماه جامه بریدن اختیار بخواه

بلک در برج متقلب باید و در زمره نظر کنی شاید

بایدت نیز وقت پوشیدن سم برین اختیار کوشیدن

جامه رفتن

در کنی رای رفتن جام ماه باید بخانه بهرام

ورنه در برج مشتری باید و در بشور و اسپد بود شاید

لیکن اندر بروج آبی به بخازین اختیار هیچ منه

تزوج

در کنی رای شرکت و تزوج رو بتقویم در نکایان ترج

ماه باید سیرج و جبه بدین یافته ز اتصال سعدین زین

سوار

دست باید که تا سوار شوی چون طلب کار اختیار شوی



اول از برج منقلب مع جوی پس مرغ منظر او پوی  
نیک دان کرد و شست نظر و در خود ارشتری بود بهتر

### نامه نویشتن

ابتدای کتابت از هر باب چون کنی اختیار چیست صواب  
ماه در برج منقلب باید و بر تیر است متصل شاید  
که کنی نامه سوی حضرت شاه نظر آفتاب باید و ماه  
در فرستی سوی سپهسالار سوی مرغ باید شش و نیا  
در فرستی نزد دانشمند جز نظر سوی شتری میسند  
در فرستی بخواجه و متفان ماه باشد نظر سوی گیوان  
در فرستی سوی زمان بنگر تا نباشد جز شش و نه نظر  
وین نظر باید انکب تبلیس همه تثلیث باید و تدیس

### بنت کردن

در که خواهی نباشد تصویح از مقابل حذر کن و تو بیع  
اختیار بنا بوقتی خواه که بود در برج خاکی ماه  
هم بسوی ستاره نظرش که بود برج خاکی مگرش

### ضیاع

در ضیاع خریدن است رای برج خاکی طلب قرار جای  
نظر را و کجوبی مسعود تا مساوت در بود موجود  
در گیوان نظر بود و بخوشش یک باید بدوستی نظرش

### غریب پس

در درختان شانی اندر باغ بنمایم تراری جوی چرخ راغ  
ماه باید ببرز ثابت در کجوبی سعد را بماه نظر

### زراعت

در کنی رای تو زراعت را چون کنی اختیار ساعت را  
بطلب ماه را بجان خاک در بر طمان بود نباشد باک

### تعلیم

در تعلیم ی بری فرزند اندرین اختیار بد پسند  
جای مه در بروج بادی جوی در نه یابی تبوس و پشله ی  
بعطار دبد و پستی نکران هر دو ان از محو کس کرد کران

### سهل خوردن

خوردن دار و دار بود رایت احتیاطی کنی بود جایت  
ماه نیکو بود اگر یابنی اندرین وقت خانه آبی  
نظرش سوی زمره خوش را و در نظر باشد شش سوی برام  
چون نظر و پستی بود در آن دور باش از مست ابل گیوان

### برده خریدن

در سعی برده خسری نگر تا که در برج خاکیت قر  
در نه یابی تبوس پس با خوشه  
پس از دو در سودم گوشه



## فصل در کردن

در کنی قصد یا حاجت رای آتشی به بود قدر را جای  
 ناظر سعد از نخست پاک یک با این همه نباشد پاک  
 کر کنه سوی او درین هنگام نظر از راه دوستی برام

## پیغمبر کردن

در کنی هیچ اختیار سفر ماه در برج منقلب بهتر  
 نیک باشد بروج خاکی تیر یک در سعد میکند تیر  
 قمر از نحس و طالع دوش پاک مانند منقش و دوش

## نزول مقام

در بشرا نذر و نثوی از راه باید اندر بروج ثابت ماه  
 طالع وقت باد و سمود تا بود جسد کار تو محمود

## حاجت

بکسی که تو حاجتی داری تا از و کام خویش بر داری  
 باید از مه گرفت باشد زین برج ثابت و کره و جسدین  
 لیکن از نحس باید دور و ز سعادت گرفته کارش

## بیعت کردن

در می با کسی کنی عهدی اندرین کار بایدت جدی  
 تا بود در بروج ثابت ماه خالی از نحس و فارغ از اکراه

## پستور بیع کردن

بگذر چون غری پستور از حد ماه در شور خواه یا با پس  
 در نه باری بسرج و جسدین نظر سعد داده اورا زین

## شکار

درت را بایت تاشکار کنی کویش تا ساعت اختیار کنی  
 تا کانت جای ماه منیر با یکی خانه از دو خانه تیر  
 و اگر آنجا نیابی اندر حوت مکه و سیح زین چهار شوت

## دلیل کم اکب

مرز حل را دلیل ان هموار بر دماقین و بر ضیاع و عقار  
 همچنین بر سواد و پیرانست مشتری نیز بر وزیرانست  
 نیز بر قاضی و اینست دین بر کبودی و اهل صنفه همین  
 بر سپاهی دلیل برام است زنگ سرخی و خون کام است  
 بر سلاطین شد آفتاب دلیل زنگ زردی و متران طیل  
 بر زمانست کوکب امید و سهر و هم بر نکمای سپید  
 تیر بر جلد و کفایت دلیل بر ویران و خواجگان جلیل  
 زنگ سبزی زمره دلیل آید عدد عام زو و بیضا زاید

## اتصال قمر با شمس و مقارنه

با خورار اقتدات قران قمر باش از آغاز کار با بخذر  
 طلب حاجت و حاجت و قصد به بود که بدین سه نبود قصد  
 نیت از حوب و از کین کردن باک از خواسته و دین کردن



### تسديد پس

در تسديد نشان است و نظر  
عرض کردن شاه حاجت و را

### تسديد

باز ترجيح به سياست را  
ليكن آغاز کارهای دیگر

### تشکيل

در تشکيل نشان نظر باشد  
در رياست طلب کنی شاه

### مقتبله

در بود آن نظر مقابله را  
خاصه ملک و ضياع بخريدن

### انقصال قریب عطاره

در معارن بود قریب تیر  
طالب حاجت اختیار سفر  
در تسديد نشان نظر این روی  
باز تعلیم وقت ترجيح است  
وقت تشکيل نیک دان هموار  
در مقابل بود نظر سره دان

### انقصال بازمه

در بود ممتد از نزمه  
در تسديد نشان نظر  
باز ترجيح به تجارت را  
باز تشکيل سوره را به  
در مقابل بود نظر سره دان

### انقصال با مریخ

ور کند با قمر قرآن مجسم  
خاصه رفتن نیز داهل سلاح  
باز تسديد وقت دیدار است  
در فرستای سبوی راه برید  
وقت ترجيح دان گشت خطر  
وقت تشکيل کار اهل سپاه  
بیک باش از مقابلت نظر  
مخبر این وقت بنده از ترک  
در مقابل ممتد است ممر

### انقصال با شتری

اول کار با قلیل و کثیر  
در تسديد نشان نظر



وقت ترجیح اگر بیایی حد      نیک باشد مواعید و مسجد  
 ددت نیک و سعادت روی      نیز نیکو شناس کردن جوی  
 در بتلیث بگردی      دان که بود هیچ کار غمی  
 خاصه آرایش از قلیل و کثیر      دیدن روی متران کبیر  
 باز اگر شان مقابله نظر      مکن اندیش و ضیاع عمر  
 در کنی این زمان سنا طهره      عالمی نبودش نجا طره

### اتصال با نحل

در بود با قمر قرآن نحل      باشد احوال کار با نحل  
 خاصه تزویج و جامه برپا      کارهای سفر بنجید ن  
 باکی نبود ز کندن کارین      همچنین جوی و حوض کندن نیز  
 باز اگر شان نظر بود تدیس      کار بند این حدیث تبلیس  
 دیدن پر و خواجه و متقا      نیک باشد عمارت ستان  
 در نباشد نظر بر بحر ترجیح      نبود هیچ کار بی تصدیح  
 در بتلیث می کند نظر      باشد آن وقت نیک قصد سفر  
 نظری بتر از مقابله میت      که از و جندی بجا منیت

### فتح الباب

نظر بر دو کوبی با هم      که بود خاتشان متقابل هم  
 آنک غفلش نظر صواب کند      نام این شکل فتح باب کند  
 وقت سر او باد و دم باشد      دل دانا بری غم باشد

در کند مه با قناب نظر      در ز ترجیح بکند و بنظر  
 یا بترجیح سعد بر نکرد      یا ازین دو یکی بخود نکرد  
 دان که وقت شکستن سر است      کین نظر ما دلیل بر کر است  
 هر که این را تمام بر خواند      چون بتقویم بکند دانند  
 آنچه مکتوب باشد اندر وی      مشکل چهل حل شود بروی  
 لیک باید که اعتقادش ازین      چون بداند نکرد از روی  
 کند اند شناخت جز که خدای      هیچ کس علم غیب در دوی  
 باد از ما در و بر مستر      هم بر اصحاب و اهل او کبر

تمام شد کتاب مدخل منظوم بمباریکه و فیروزی

والحمد لله رب العالمین الصلوة

والسلام علی نبیه محمد

وآله اجمعین

۵

در بیان کیفیت روزها و سکون آفتاب در سر بر جی  
 خوب بجز اسی و دو چکی بکیت      حل و ثور و شیر با پس و پیش  
 دلو و میزان و حوت و عقرب کا      بیت و نه قوس و جدی کم و بیش



تألیف خواجہ نصیر الدین الطوسی رحمہ اللہ  
در اختیارات شہور باعتبار سیرت و در بروج اثنا عشر  
در دانستن آنک ماه در کدام برج است

مرجه از ماه شد شش کن پنج دیگر فرای بر سپر آن  
پس بر پنج از آن موضع شمس گیر بر جی و جای ماه بدان

### المجل

هر می گاید بتاید غذای لم یزل جرم در خانه قریح یعنی در محل  
نیک باشد هم سفرم دیدن روی امیر جامه پوشیدن چری و صید کردن  
که چه نیک است ابتدای کار و خون داشتن بد بود دنیا کردن خاصه چیزی کا

### الثور

ماه چون ثور آید عقد کردن را نکو تخم افکندن بباغ و نامه نوشتن بدو  
خوبتر دیدار خاتومان و عطر آویختن از جدل گیری ختن در ستمی آویختن  
که چه شاید شرکت و بیع سمن و بیان فصد کردن بدو و کر با رفتن بچنین

### الجوزا

چون قند بر برج جوزا جرم نور باشد بیع ترکان خطایی که چون باشد صواب  
هم توان خواندن کتاب و هم توان دیدن سم توان نامه نوشتن هم توان انداختن  
جامه پوشیدن نجات و هم سفر کردن یک ناخن جیدن و فصد و حاجات را خطا

### السرطان

ماه چون در برج خورشید آید نیکو باشد کوه جامه پوشیدن سفر کردن و باشد در

داروی سهل و خوردن عجب در خورد نامه نوشتن حکویم کریم بهتر بود  
می شود کر با رفتن روی کشا و نیک فصد و تزویج و بنا و نو نماند نیک

### الاسد

ماه آسوی چون افکند در برج شیر نیک باشد عید بن شغل بک رفتن دیر  
فصد و کار آتش و حاجت ترسانان جستن و ز برای تاج داران روی تخت آراستن  
بیع ترکان خطایی اندر و عین رخت یک نو پوشیدن و جای سفر کردن خطا

### السنبه

چون در برج اسد آید بسوی سنبه برره مامون می شاید شدن با قافله  
نوبریدن شاید و شاید از آن بهتر بود خاص تعلیم کردن عایبان را کشت کار  
خوش و خوش و بیع سیمین بر بیان قد بد بود بد زکری خاصه علاج و فصد و

### المیزان

مرجود در میزان و نیکو بود یک روز نیم هم سفرم عقد و هم جوهر خشتی تر نیم  
جامه پوشیدن و نه نشیدن آنکه جامی خاصه بر بک تمام جانای چک دنیا  
یک بر چون کند از عقد و بچین فرج هر کار که بدی شک دید برنج بی فرج

### العقرب

ماه چون عقرب آید نیک باشد کیره خوردن در و در و در و طعام و غرغره  
هم حاجت بت شاید هم حاجت با ختن هم شدن کر با به هم بر خصم بر و با ختن  
اسب شاید ریافت از دوا و خن افکند یک دیگر کار را که نماند سودمند

### القوس



ماه جون دقوس باشد نغز باشد جاکا  
اولش نزوح و تعلیم آخرش صید و شکار  
هر کس بیج جوهر و جوان کند یا خبیل  
خاصه نو پوشد بر قاضی و سازد بخل  
قرض دادن موثرتر از تخم کشتن بد بود  
هر کسی مهمل خورد و بی شک عدوی خورد

### الجدي

ماه جون در جدی شد کاریز را ندن خور  
جامه پوشید غنی شست و صید کرد غنی شتر  
جادویی ساحری یا با خد ابردن نیاه  
می سزد و خامه عطار در انظر باشد باه  
نیک باشد نیک بد را بجمو کرد و خند  
بد بود بد دیدن شایان عقد و فصد

### الدلو

ماه جون در دلو آید کرد شاید جد و جد  
از برای گشت و کار و بستن شایان عهد  
نیک باشد نیک اگر یاری و اقبال  
بند و بند و خردین یا نشاندن درخت  
حصنها و قلعه شاید در و کردن بنا  
یک نقل و فصد و نزوح این شیوه روا

### الحوت

جون قمر در حوت آید نیکو سیر و بخت  
فصد کردن دست را و پای را ناخن گرفت  
یک دعوت نیک باشد دیدن شایان  
کوری حرج کهن پوشید از نو چار چیز  
سم قباد سم کلاه و سم کرم پرمین  
و انچه در تن باشد آزا جمله بخشیدن

والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب







نحو المسئلة الكلي وفيه شتان

البحر الاول هو ان الكل اما ان يكون ذاتيا او عينا

والله اعلم ما حيت ما حيت او حيت

الاول النوع وله اصناف ودرجات

احتمال

حقيقة وهو معمول على كثر من مشتمل بالحقائق في جواب ما هو

وهو قسمان ما ينحصر وما لا ينحصر

وهو ما يقال عليه وعلى غيره جنس هو الاول لنا كالجوان المندرج تحت الجسم الثاني

نحوه في شخص اي لا يوجد منه في الوجود ولا يحصر احد لكل واحد من العصور العشرة

وهو المقتول في جواب ما هو كالجواب في قوله لا يحصر

نحوه في شخص اي له وجود واستحسان كالاتان وهو المقتول في جواب ما هو

من اتيه

البحر الثاني

وهو ما كان فوق بعض الانواع

وتحت بعضها كالجوان

وهو ما لم يكن فوقه ولا تحت نوعه

ليس له مثال في الوجود وقد ذكر

مثاله الفصل

البحر الثالث

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم

وهو ما كان فوق جميع الانواع

الاضافه كالجسم



غيبات في بيان ما يشبهه في الانسان

البشر الثاني وفيه اعيان براءة في اصنام الكلي ممكن  
الوجود

غيبات في الخارج كجبل من موجود في الخارج  
ياقوت وعمر من زينة

واحد غيبات مشتبه غير مشبه  
وجوده كالا السيارة مشتبه غير مشبه  
آتش في النسبة بين الكليين وتقييها

أما بن الكليين الاول الاول  
معاد اولاً بنسبة

آتش اما ان صدقاً معاً اولاً الاول  
البشر الثاني وفيه اعيان

آتش العلوم العلوم  
العلوم المطلق وحوادثه على جميع  
الاف من غير كس كالحوان و  
الانسان

نقطة نقطة نقطة  
المشابهة من متاويان

آتش الاعم الاعم  
مطلقاً اخر من بعض الانس  
الاعم والاعم من وجهه لا علم للعلوم  
الاعم

منه منه منه  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان

المركب المركب المركب  
وحوادثه من الانس معاً  
كالحوان من حيث حوان



التشريع  
يسمى صفة ان لم يغير التركيب او قياسا ان اعتبر

الاول  
في اقسامها وهي اما علمية او شرعية

التعريف  
هو بيان ما هو قول بعض ان يقال لكذا معنى او كذا

مورد  
ولا بد منها من محكوم عليه ومحكوم به ومن يشبه بما يرتبط المحول بالمتنوع وقد يتركز في مورد واحد

المركب  
هو الذي لم يخلط فيها اني تصنيفي ويكون انخلط لها اما الى

المركب  
ويسمى مركبا اذا مررتان

التشريع  
على اثنين

سابع  
من صفة على كثر من صفة واحدة او على صفة واحدة

خال  
عن اثنين افراد الموضوع سمي صفة في حوزة الموضوع

الاول  
ان ين جميع افراد المتنوع

المركب  
ويسمى مركبا اذا مررتان

المركب  
على مورد واحد لا يخلط ويسمى مركبا

المركب  
مقدرة او مقدرة

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

الاول  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية

المركب  
في الكمية وفي الساتية



**ممكن**  
 هي التي حكم فيها بضرورة  
 المحل للموضوع او سلبه بحسب  
 وقت تعيين من اوقات وجود  
 الموضوع

**مطلق**  
 هي التي بعينها المنسبة المطلقة  
 مجردا عنها الدوام والضرورة  
 ايضا

**ممكن**  
 هي التي حكم فيها بسلب الضرورة  
 بوصفها لغيره من الخلق  
 في بعض احوال وصف الموضوع

**حتمية**  
 هي التي حكم فيها بالنسبة المطلقة  
 او كانت اوصاف الغواني

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالدوام بحسب وقت  
 تعيين من اوقات وجود الموضوع

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالدوام بحسب وقت  
 غير معين

**المركبات المستقلة**

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالانقضاء بالادوام  
 وتركيبتها من موافقة  
 مطلقة غاية مخالفة

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالانقضاء بالادوام  
 وتركيبتها من موافقة  
 مطلقة غاية مخالفة

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالانقضاء بالادوام  
 وتركيبتها من موافقة  
 مطلقة غاية مخالفة

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالانقضاء بالادوام  
 وتركيبتها من موافقة  
 مطلقة غاية مخالفة

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالانقضاء بالادوام  
 وتركيبتها من موافقة  
 مطلقة غاية مخالفة

**واجبة**  
 هي التي حكم فيها بالانقضاء بالادوام  
 وتركيبتها من موافقة  
 مطلقة غاية مخالفة

**ممكن**  
 هي التي حكم فيها بضرورة

**ممكن**  
 هي التي حكم فيها بضرورة

المطلق عن كل واحد من جانبي  
 الوجود والعدم وتركيبتها  
 حتمية باقية اذ لا يوجد  
 ولا لا في حاله

**ممكن**  
 هي كل واحد من انقضاء بالانقضاء  
 بالامكان اذا اعتبر الحكم المذكور  
 بالنسبة الى الزمان المستقبل  
 الحكم اجمعه العادة سلب الضرورة  
 بحسب الذات عن الخلق الخالف  
 الحكم وكذا في الخلق والخاص

**الاستصحاب**

**ممكن**  
 بحسب التركيب من اقسام  
 متصلة او منفصلة

**المتصل**  
 هي ما حكم فيها بضرورة جزئها التام  
 او لا صدقها على قدر صدق الجزء  
 الاول او لا صدقها على اجزاءه  
 اقسام

**اجزاء**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**اجزاء**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط

**المتصل**  
 هو ما كان الجزء من المتصل  
 وقت الشرط



<p><b>كقولنا ليس</b> كقولنا ليس انا ان يكون بذاته انا او جونا</p>	<p><b>كقولنا انا</b> كقولنا انا ان يكون موجودا اولا</p>
<p><b>ما نفي</b> ما نفي انا من منع اجتماعها على الكذب في الحقيقة</p>	<p><b>ما نفي</b> ما نفي انا من منع اجتماعها على الصدق في الحقيقة</p>
<p><b>كقولنا ليس</b> كقولنا ليس انا ان يكون انسانا او ذنبا</p>	<p><b>كقولنا ليس</b> كقولنا ليس انا ان يكون حيوانا او انسانا</p>

**تجب ما يجب**  
**المتنفسات**

<p><b>الاول</b> من متعلقين كقولنا كما ان كل انسان حيوانا بمعنى الحيوان انسان</p>	<p><b>الثاني</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>
<p><b>الثالث</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>	<p><b>الرابع</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>
<p><b>الخامس</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>	<p><b>السادس</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>
<p><b>السابع</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>	<p><b>الثامن</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>

<p><b>الاول</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>	<p><b>الثاني</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>
<p><b>الثالث</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>	<p><b>الرابع</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>
<p><b>الخامس</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>	<p><b>السادس</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>
<p><b>السابع</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>	<p><b>الثامن</b> من متعلقين كقولنا ان كان الحيوان انا انسانا او ذنبا فاجب ان انسانا او ذنبا</p>

**المتنفسات**  
من متعلقين كقولنا ان كان  
الحيوان انا انسانا او ذنبا  
فاجب ان انسانا او ذنبا

**المتنفسات**  
من متعلقين كقولنا ان كان  
الحيوان انا انسانا او ذنبا  
فاجب ان انسانا او ذنبا











<p><u>واجب</u> لا شيء من ج ا ليس بعض ج عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج سو ليس ب</p>	<p><u>بالضرورة</u> لا شيء من ج ب ا ليس بعض ج ب ج عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج ليس ب</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p><u>عامة</u> لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ادام ج عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج جن سو ليس ب</p>	<p><u>بالضرورة</u> لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ب ا ا ليس عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج جن سو ليس ب</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p><u>عامة</u> لا شيء من ج ب ا ليس بعض ج ادام ج لا اياها عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج جن سو ليس ب</p>	<p><u>بالضرورة</u> لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ب ا ا ليس عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج ليس ب</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

المطلقة

<p><u>عامة</u> لا شيء من ج ا ليس بعض ج ب بالاطلاق العام عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج سو ليس ب</p>	<p><u>بالضرورة</u> لا شيء من ج ا ليس بعض ج ب ب لا اياها عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج سو ليس ب</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p><u>واجب</u> لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ب لا اياها عكس يقينه</p>	<p><u>بالضرورة</u> لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ب ب لا اياها عكس يقينه</p>
-------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------

ليس بعض ا ليس ب ليس ج بالاطلاق العام  
ليس بعض ا ليس ب ليس ج بالاطلاق العام

واجب  
لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ب  
عكس يقينه  
ليس بعض ا ليس ب ليس ج  
سو ليس ب

الموجبات

المطلقة

<p><u>واجب</u> لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ب عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج سو ليس ب</p>	<p><u>بالضرورة</u> لا شيء من ج ا ا ليس بعض ج ب ب لا اياها عكس يقينه ليس بعض ا ليس ب ليس ج سو ليس ب</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p><u>عامة</u> كل ج ب ا ا ليس بعض ج عكس يقينه كل ا ليس ب سو ليس ج ا ا ليس ب</p>	<p><u>بالضرورة</u> كل ج ب ا ا ليس بعض ج عكس يقينه كل ا ليس ب سو ليس ج ا ا ليس ب</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------

<p><u>عامة</u> كل ج ب ا ا ليس بعض ج عكس يقينه كل ا ليس ب سو ليس ج ا ا ليس ب</p>	<p><u>بالضرورة</u> كل ج ب ا ا ليس بعض ج عكس يقينه كل ا ليس ب سو ليس ج ا ا ليس ب</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------

الحكم

المتن

وهو قول مولف من كتابه انما هو قول اول



الاول من البنية او بعضها كورنه بالفضل ولا حدود راتي

الاصغر من المطلوب هو موضوع  
الكبرى من المطلوب هو الموضوع المشكك على محمول

الاوسط هو الالف الآخر  
من كل واحد من الصغرى والكبرى

الاول من الاوسط محمول على الصغرى موضوعا على الكبرى  
ولانها شرابط ولا اقسام

اجاب الصغرى  
الكبرى

الاول من موجبات كبرى من موجبات  
كقولنا كل ب و كل ب ا البنية  
من كل ب ا

الثاني من موجبات الصغرى جزئية  
بج موجبات كقولنا بعض ب  
و كل ب ا

الثالث من موجبات الصغرى جزئية  
كبرى من موجبات كقولنا بعض  
بج ولا شيء من ب ا

الاول من كثرين والكبرى سائلة كثرية  
كقولنا كل ب ا ولا شيء من ب ا

الثاني من كثرين والكبرى سائلة كثرية  
كقولنا كل ب ا ولا شيء من ب ا

الثالث من كثرين والكبرى سائلة كثرية  
كقولنا كل ب ا ولا شيء من ب ا

الاول من كثرين والكبرى سائلة كثرية  
كقولنا كل ب ا ولا شيء من ب ا

الثاني من كثرين والكبرى سائلة كثرية  
كقولنا كل ب ا ولا شيء من ب ا

الثالث من كثرين والكبرى سائلة كثرية  
كقولنا كل ب ا ولا شيء من ب ا



**الشكل** **الش**  
 مكان الاوسط موشو غايتها ولا تاجه شرابا ورا اقسام

امران **شرايطه**

**الحاجب الصغرى** **كليه** **اعلى المقوسين**

**اقسيمه** **شرايطه** **شرايطه**

**الاول** من موجنين كلينين بيج موجة جزية  
 كقولنا كل ب ج وكل ب ا ج  
 بعض ج ا

**الثاني** من كلينين واكبري سانية بيج  
 سانية جزية كقولنا كل ب ج  
 ولا سانية من ب ا بيج ليس من  
 ب ج ا

**الثالث** من موجنين والصغرى جزية بيج  
 موجة جزية كقولنا من ب ج  
 وكل ب ا بيج بعض ج ا

**الرابع** من موجنين واكبري جزية بيج  
 موجة جزية كقولنا كل ب ج  
 بعض ب ا بيج بعض ج ا

**الخامس** من موجة جزية صغرى وسانية كونه  
 كبرى بيج سانية جزية كقولنا من  
 ج ولا سانية من ب ا ج ليس بعض ج ا

**السادس** من موجة كونه صغرى وسانية جزية  
 كبرى بيج سانية جزية كقولنا كل  
 ب ج وليس بعض ب ا بيج ليس  
 بعض ج ا

**المنتهى** **شرايطه** **شرايطه**

**بشرط الاول** **بشرط الثاني** **بشرط**  
 اشارة اشارة اشارة

**الشكل** **الش**  
 مكان الاوسط موشو غايتها ولا تاجه شرابا ورا اقسام

امران **شرايطه**

**الحصول** **احد الاقسام** **اشمال السابعة الجزية**

**اشا**  
 اشكالها من اشكالها  
 في الاقسام من اشكالها  
 كونه الصغرى كونه الكبرى

**اقسيمه** **شرايطه** **شرايطه**

**الاول** من موجنين كلينين بيج موجة جزية  
 كقولنا كل ب ج وكل ب ا ج  
 بعض ج ا

**الثاني** من موجنين واكبري جزية بيج  
 موجة جزية كقولنا كل ب ج  
 بعض ج ا

**الثالث** من سانية كونه صغرى وموجة كونه  
 كبرى بيج سانية كونه كقولنا لا سانية  
 من ب ج وكل ب ا بيج لا سانية  
 من ج ا

**الرابع** من كلينين والصغرى موجة  
 موجة جزية كقولنا كل ب ج  
 ج ولا سانية من ب ا بيج بعض  
 ج ا

**الخامس** من موجة جزية صغرى وسانية كونه  
 كبرى بيج سانية كونه كقولنا  
 بعض ب ج ولا سانية من ب ا بيج بعض ج ا

**غيره** **احد عشر** **شرايطه**

**بشرط الاول** **بشرط الثاني** **بشرط**  
 اشارة اشارة اشارة

**الاشكال** **اشكالها** **اشكالها**  
 اشكالها من اشكالها  
 في الاقسام من اشكالها  
 كونه الصغرى كونه الكبرى



~~فان كنهه لزومه فالتقياس الاستثنائي نفي~~

~~والا فكي~~

رفع المقدم عند رفع التالي  
فانا اذا قلنا كنه ليس ج  
فيلزم ان لا يكون اب

احد  
وضع التالي مع وضع المقدم فانا  
اذا قلنا كنه كان اب في دوم قلنا  
مكن اب لزم ثبوت ج

~~فان كنهه فلاح اما ان يكون حقيقة او ما قلناه اطلع او ما قلناه اطلو~~

~~وان كان كنهه فلاح اما ان يكون حقيقة او ما قلناه اطلع او ما قلناه اطلو~~

~~ككنهه~~

~~ككنهه~~

~~ككنهه~~

~~ككنهه~~

~~وان كان كنهه فلاح اما ان يكون حقيقة او ما قلناه اطلع او ما قلناه اطلو~~

~~ككنهه~~

~~ككنهه~~

~~وان كان كنهه فلاح اما ان يكون حقيقة او ما قلناه اطلع او ما قلناه اطلو~~

~~ككنهه~~

~~ككنهه~~



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي جعل له محامداً جامعاً في جميع جامع الحمد  
يحيى في حبه ولا يبيح في عيبه ولا ينال بحبه وجهه وانصوته  
على اكل رسول وجهه المصطنع لاجل جمع المحبة والودعه  
نون الحمد وقدمه قلم الف القدر والمصطفى لاجل جمع جمع  
المطلع والحمد جامع جوامع الحكم الالهية الفزوه وفتح فوائده  
الحكم الكفاية والمجده وفتح خزائن نبوة التشرع بتفريع  
الوعيد والوعده والقبول والرزق والاقبال والقدرة  
على آله واحل محبة وعفته رافعي الوية الحمد وناصبي رايه  
المجد في الغور والحمد وعلى ورشه الكاملين المكملين والخوا  
الواصلين المواصلين اما بعد فان الغاية اللابسة  
قرن لنا في بحر من المستند على سلوك الطريق وتحرر من  
المستدين من اصول الحق تحتوي على قوانين السليك و  
يتولى على موازين الكيل والملك كمال في الاشارة الى  
حقوق الهداية والسلوك شامل لصوابنا في الشبه والسلوك  
نافع للعالم العامل بمصنوعه من آراءها والملك في فريده  
الاحسن في حقه لقبها وبه العرف في حسن ترجمتها وترجمها  
فاجت ان اجعل لانوارنا الالهية من العلم زواجر من فوائده  
وقلايد من فوائده فشرحت مسكاتها وترجمتها واضحت

مسكاتها ونظمتها فانظم لي فخر في كل بيت عربي في بيت فارس  
على ما كان عليه في روضتي وخدمت به حضرة الخدم العظيم  
والصاحب العظيم ماكن ماكن الحمد وداكرم ماكن ساكن  
العلي على اتبع الاقوم الامم ولي الايادي والاحسان و  
النعم بما في العالم مني الانفس الناشر الاحسان والنفوس  
كف المفاخر والكمال والنفائيل محرمها الاوخر والاو  
صدر الدنيا والدين قلب الاسلام والمسلمين بجا الملك  
والسلاطين صاحب ديوان الممالك في العالمين احمد بن  
بعد الرزاق الخالدي ادام الله ايامه واقام اعلاؤه  
قرن بالكمين التام وبلغ اتبع في المرام فيه واعوام  
وساكنه بساكنة الاسد بجعل يده في العليا وكلمة اعلاه  
في السفلى وحل له العقد والعوي وعقد جله بالعودة الوصل و  
بلوغ من آمار العادة الفصوي وشده بايدي تاييده وازره و  
قوى بالنعم والكمين ظهروا وشرح نور به اينه صدره وطلع  
من مشارق بين خلد شمس ودره بمجد وآله جون تجميعه بهبه  
ان محذوم مكملا از رغاب غواب اموال وتحف ولطائف  
جامع طرف بلام مبداء شتند وتوسل به احل فضلي بفضلي  
وتوسل به صاحب صنعتي بصفتي به خورمت و قدر استقامت  
خوش بيش بود و معلوم ومحققته كه سرچه از من قبيل



پیش کش آن حضرت کند و در استحقاق خدمت باشد  
و اگر چه او مخدوم اعزانه نصره و اعلی امر و مقرر چکر  
بشتر فرماید منسوب بکارم اخلاق و مصافحش  
شایل و طب اعراق او باشد چه دنیا و حرم در دست  
در نظر عارفانه مخدوم قدری ندارد و جنابک ابو یزید بکلی  
فرموده و ان العرش و ما خواه بین زاده من زوایا  
قلب العارف ما حسن به بن سبب این ضعیف را  
غیبت درویشانه بر آن حمل کرد که منع پیش کش خویش  
از آن خط سازد و چون بهترین ذخیره که از باب غایب  
و اصحاب بزرگی و مناخ غایت است و نهایت نیت  
بر آن کار و دعای صالح مستجاب و شای قاصح مستجاب  
است که بر صفات روزگار پدیدار ماند خواستم که تخلص  
این قصیده غرا که مع غده و الفاظها و علو عباراتها و قضا  
و متان اشاراتها و معاینه فانی و قضا مشمل بر اموات علوم  
و کلیات اصول و اصول سلوک طریقت بنام این مخدوم بکانه  
باشد که منبع منبع منافع و مکارم و حضرت غالیش و مع  
اکابر و اکارم است یاد کر نام نیک و سیرت ستوده و  
و میت عدل و فضل و بزرگی و اخلاق پسندیده او که طب  
نشر آن شام عالیان را معطر گردانید است و انشمار

در اقطار موجب ملی ذکر خاتم ملی گشته علی دور از زمان و  
کرد و الحادشان و اخلاف زمان و مکان بر اذمان مسکین  
جلوه دیم و این معنی مستعدی دوام ادعیه صالحه او کرد و  
و مقصود خود ذکر و شکر او شود و باید که چون بمطالعته اسرار  
علماء و فضلا و عارفان و محققان اهل حق مشرف گردد و  
و به استماع اسماع اعلی اهل کمال مشغف شود و حسن عبارت  
و علوم متنا و بیان که در الفاظ و معانی و ترکیب و ترتیب  
معانی آن بالعرض لازم داشته باشد از اسجلا و انوار و  
استخالی اسرار و علوم که در باطن معانی و مطالای فحادی  
آن مودع و معجزات مشغول نکرد که و رای این معانی  
که ثبت بر آرد انوار رحمانی و اسرار جانی و واردا  
روحانی مخانی هست که سعادت و دجانبی و بیاد  
ربانی به آن منوط است و تحقیق و بحیق آن مربوط و آنه  
ولی التوفیق و الهدایه الی سواد طریق التحقيق و حوکی  
خبر و احسان جدیر و حقیق قال البید الفیه مؤید بن محمود  
بن صاعد بن محمد الصوفی سلمه الله و استقله له و صلح  
باله و حاله انشأت بن القصیده منی بطا لیس و دایما  
لها الی خلیفه قدسی و خلیفه انسی و کلل طایب الحق طلی  
من سینه نوعی و جنسی و الله تعالی یقول الحق و یهدی السبل



والحمد لله أولاً و آخراً و البسوة على خاتم المرسلين و اخوانه  
 و الله و وجهه با طناً و ظاهراً  
 لا ايلين ينفع عند اهلها و لا مال  
 نه خيل سو و كذا حله راون  
 يا من تسامي با ثواب تشب  
 بجا مهائ تو خ و سمو جای مجوی  
 حاتم محتال نه تنوی هو اک دم  
 درین لباس سوا چند چند نخای  
 و من یفرق فی الدنیا عزائم  
 آیا بفرقه حمیت تو کم کشته  
 لن خطیت من الدنیا با کرم  
 زیر یک پشته از بهر داری از دنیا  
 و ان حمت من الاموال اکبر  
 و کر بزرگتر از کوه که کردی مال  
 و ان تجتمع اصل الارض عندک  
 و کر بر تو جهان جمع شد مشغور  
 و راس مالک عمر ضاع اکثره  
 ز عمر اکثره سایه کرده صنایع  
 من مال فی اهلها فاحرقه  
 و سلم تسلیما کثیرا  
 و لا تنفرد بوی التحقيق اقلال  
 نه نیز صاحب حق از بیان کند  
 اسمالی ایوم من بر دیک اسمال  
 که بهتر است در از ان خلل همین  
 محتال و اندر محتال و محتال  
 قرب و حیل کمن باز مانه محتال  
 لجمع مال علیه اندر محتال  
 جمع مال همه عمر موع و محتال  
 رمالها با قل اخرج محتال  
 کینه با و فرود ریزد ان همه جور مال  
 چنانها حد ما لا بد ز زوال  
 یقین که خود کند کوه را یکی ز زوال  
 نعترا فاکل عن حو لیک مثال  
 که عاقبت همه بر کرد و از تو جمع مثال  
 فانظر لما انت فیما بعد فعال  
 کنون نمک که از بن پس سان که تو فعال  
 و آل من لا ال عسره لال

جواب حاصل خود کسی بر نرود  
آل اول فریشت و ذات و آل یعنی رنج و اندوه و آل قائم یعنی هر  
باشد یعنی اگر کسی عمر حاصل نکند بعد از آن در پی سراب  
دنا بطلب شد آب سرد و از سراب غرور و سراب او را ببرد  
بند و از شکنجی حلاک کرد و شبه دنیا و کمالات فانی سراب غیبت  
و المرز و آمال آمال تباعد  
اگر چه قوی دور میکند مردم  
و اگر زرق یاقی به فی التوت  
بوت خویش رساند خدای روزگار  
ان الساعه کثر لانفاذ  
و برای کنج وقاحت که کج بادیت  
ولا تمدن عینی رامت حسدا  
دو دید و حد و از را تو باز کن  
لوما عینک من الاموال اگر  
در از تو میل کند مال اگر آمال  
او زار احوال مال نخو کن لا  
و که بسوی تو احوال مال میل کند  
فانی از زان مقدره  
چو حجت روزی هر کس متدر و متهم



اجمل و اکمل لما تولیه من کرم  
 تمام کن جو کنی بیکو بلف و کرم  
 و ما انک اجمالاً فاعقبه  
 و ابتدا جو نکوی کنی و دیگر بار  
 و ما دقت لمکن تحت  
 مراغ و منع کنی بر حمل مسکن  
 فجد بامکت اید یک من شب  
 بخش سر ج بدست ایدت زمان  
 فکل مال جو آذ القوم منتقب  
 که مال مرد جو اندر بر تازت  
 و النفس نفس ما جاد الجواد به  
 سر آنج بخشی نفس را نفس ترست  
 ان تحمل النفس تحمل حق خالقه  
 بدو تحمل که کند نفس حق خلق محمل  
 الخیر من علم العاقل و حوان سلم العبد ان الجاراة علی افعال العبد من قبل  
 انما تیرت علی معنی افعال العبد قال الله تعالی نسوا الله فسیم و قال نسوا الله  
 فانیسم انفسهم و الساکک المیزه المیزه بحب علیه ان مقابل افعال کلها بافعال  
 الخلق مع و مخد عن وقوع الغفلة و الالهال و الالهال فیو بد کل امهال و  
 اعمالاً من قبل الخلق

مادر دنیا که آنرا منزل حبس  
 و کثرت فیه اشیاء و انزال  
 سه ایمنه و در آن تو نهیست خفا  
 که جسد مستم اشیاء در وی انزال  
 لایتن بنما و لا تفر فمکر لای  
 نفی ذاک فان الکرکب اعجال  
 در و بنا و عمارت مکن که عمارت  
 و فانیاست و مستند عمرمان اعجال  
 عمران دنیا که لا تجدی از او  
 اخراک و العمر ایضا فیه اضلال  
 ترا عمارت دنیا چه سود چون  
 خراب آحت و عمر را بود اضلال  
 فیه و در فناء انت عامر مان  
 قد کان قبل بها حل و تر حال  
 در و بدست ازین پیش افتاد  
 در سه ای فشار که می کنی معور  
 فز و من از او فضا لرحیل و لا  
 تقم قد قام قوم فیه نزال  
 در و زرا و زیادت کبر بهر حل  
 شو مقیم که رفت عالمی نزال  
 و ان طهر طبق انت را کینه  
 فی بطن و اید علیه الا شلو و انضال  
 کذر که ره تو و ادیت پیش  
 که شور و کز بود اینجا یکد چو شیشه و اضلال  
 اثنی و مثال را بار و بر مقد باشد و در مواضع خراب و محال و اعتبار رویند  
 قال و نه بیان بند بی غارة سیاه با خراب و بد نام بجهت همین ذواتی  
 اکل خط و اثنی اثنی سور و کز بنده باشد و ضالی هم نوعیست از در جهان  
 شور و بار یک و خشک اشارت میکند که ره کذر تساک راه حق بوی  
 عالم قدس و مکتوت بر وادی عالم طبعست و هو نفس اتار راست کردن  
 وادی که در جهان بود و از روحانی و جسمیهای حیاه و ذواتیست  
 و از من ان وادی شوشناست که از اخلاف طبایع و تافه و تباین



ارکان جز در خفت شور و شب و نه که نمره طایم مزاج اعدالی ندارد  
 از آن زمین زرد و دالذی جث لا یخرج الا کذا چه در عالم طبیعت و روح  
 درخت دعوات و ضول شهوات و رد ابل اطلاق رود که صور آنها  
 در عالم شهادت ایشال ایل و شال باشد فانهم  
 ومن جوانبه الغیسلان غایله بالواغلین فان الغول یغفل  
 حوالی در غولان مکه کند بی و خیل را و بود غول دایما مغفل  
 غول دیرت که ره روان از راه اندازد با حلاک شود و بی دران دایم  
 ره که ز بر آنت هر کی از غوی و حقایق نفس و طبیعت و مواد خواص است  
 و سبب و نبیلت و اخلاق مذموم و غیلت که ساک و ن بان خود را  
 از راه حق باز اند لا سیما که ساک و خیل باشد و از خود ره روی طلبد  
 و مرشد و مسک محقق نیافته باشد فانهم  
 و دون قصد یک بدلیس یقلوبها الا اترجال و مانی القوم جال  
 و رای مقصد تو ای بسا باها کزان رجال تجا و ز کندی جال  
 میان ساک و میان مقصد که کالت و سوا التمی با حد تبیع الکالات لانه  
 و الانسانه حجب و مراتب عوالت که سر عالمی و جزیه من جنب حجابها با است  
 نه پایان ذی آب ذی اباد آنها که قطع و تجاوز از آن غر غول مردان که  
 شه سواران علم و عمل از نیوان کردن چه اعتبار حجاب است مراتب و  
 عوالم موجب ضلال و کرات ره روت از حق قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم ان من الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرق

سجات وجه ما که بهر حجب ظلمانی مراتب عوالم جنب است  
 و حجب نورانی مراتب عوالم غول و نفوس مجردات و این حجب  
 در راه سلسله ترتبات نه در راه وجه خاص که مخصوص است باطن حق  
 لهم نخیل اعمال تسیر بهم سیر الحافه ایضاع و ایضال  
 که بر بجانب اعمال و رنده و جو کسی دران روش ایضاع و و بود  
 ارقال و ایضاع و از رفت از سیر محسوس بشیر و سیری که با اعمال مسمان کند  
 نیت سیر شمر کند و سیری که بت و دغان نیت بنفوس فانهم  
 و العارفون هم الفسان بهم لهم وصول بعد الوصول ایضال  
 میان نشان صمد باشد عارفان که و اصل اند و پس از فصل مسمان  
 معرفت بدارت از علم بذوات و حقایق مجرد من صور نام و شبهات و  
 فائده عارف کسی باشد که بعلم و بشود ذوات حق و هویت مخصوصه رسیده  
 باشد در حضرت احدیه و تجرد و اطلاق و وصل ایضال کنایت  
 از تعدی مراتب حجب خلقت و محقق بحقیقت احدیه جمع الهی و  
 نشاخت حقیق لا نه اگر بعد از شاخت ذوات مجرد و وحدت غیبی  
 شود و مراتب ذوات مع لوازمها شود و تحقق باشد و علم  
 ثم المحقق طبایر حکمت له علی الکلی اشرف و اطلال  
 محقق که در سیر خویش طیار در ابرین صمد اشرف باشد و اطلال  
 چون معرفت بکمال رسد و حقایق را لا من حیث تجرد و با و از حجب و  
 شود و ادحق را محصور حضرت تجرد و احدیه نباشد بلکه محیط بر او از مهاد



و فیها و اضافات کارد و با خود شود و مقام تحریر علم محقق باشد و  
 کسیت که حقیقت حق و حقیقت خلق را بحق القطن دانند و در حقیقت  
 حقایق بحقیقت رسیده و محقق آنست که محقق آن شود که بدان محقق فاضل  
 و الکاظمون و هم اهل ازسوح ارا یک العز و الاقبال اقبال  
 و یک اهل سوخت کمالان که برار یک علیا و عزت اقبال  
 بدان که مراتب معارف خود در علوم معنی کثرت و تجرید و غایت و غایت  
 فنانان و محقق علم با ثبات و بقا و مراتب آنست و معرفت شلست  
 امان اصول و ابواب چند که هر که بان نرسد عابدی و اوستا حقیقی بنامند  
 وی نه الا شایه و آن عبارت از ارتفاع حجاب غفلت بنده  
 حق از دل سالک و چون ابتداء حصول معرفت بغایت حاصل شود  
 انابت نموده و انابت رجوع باطن بنده است بسوی حق از خود  
 و از همه خلق که ماسوی او خوانند و چون باطن را در جمیع بحق شود و  
 توبه شود و توبه عبارت از رجوع بنده ظاهر اعم از جمیع الخانات  
 و ترک معاصی و مناسی و پیشمانی بر نفع و واقع و رجوع از غفلت  
 و عدم بران موجب مقام خوف و چون حقیقت عادت که چون بنده  
 بدان متصف شود فانی شود و از ملاحظه و چون این حقیقت بر دل  
 شود و بنده خوف و با معنی نرسد که بکلی خوب شود و حزن بر نوات  
 بمانی باشد و خوف بر نوات باقی از حال و مستقبل حرف منج استیجا  
 کرده و سوختن القلب من الاعیار و عوالم الجباب و استیجاش از علماء

موجب اقبال کرده و بر طوالت از اعیاد و صوت مستعدی نکرده  
 در طلب حصول وصول و درجات آن و دوام نگر منج حضور باشد  
 و دوام حضور منج دوام مراقبه شود و مراتب معجیا باشد از حق  
 و با این مقام همه مقامات معرفت و نتیجه حیا و ادب و نتیجه  
 ادب و رعایت خود و حق و رعایت خود و نتیجه قربت و قرب  
 معصومات و در سال منج انس و انیت کمال مراتب و مقامات معرفت  
 و مقامات و مراتب و سال و انس بسیار است همچون اولاد و سال  
 و اجابت و شود و تجلی و کشف و ولایت و نبوت و رسالت و  
 کمال و ادل مراتب کمال سلامت و حو کمال لایق و الی و احوال  
 و نوا حیه ظاهر او باطن سوال ایمان ثم الاحسان و حوریه الشهود  
 و العلم ثم التوب ثم الولایه و هی القرب و النعمه و السلطان  
 انکاء نبوت و آن احتیاض است الهی و ارتفاع رتبت توسط  
 میان حق و انت و با جبار از حق نوحی کلی انکاء رسالت و رسالت  
 خصوص مرتبه باشد در نبوت با و الهی به نبوت است غم و رسالت  
 بیکون الرسول با موزا تبلیغ ما اجبه به عن الله و مقابله من مخالفه قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ادت ان اقابل الناس حتی تنزلوا  
 لا ارا الا الله فاذا قالوا ما عصم منی و ما ذم و امر الله انکاء خلافت  
 و اذل با ت خلافت امامت و آخر در جانش کمال استیلا  
 انکاء اکمیت و اکمیت را نهایت نیست و خلاف ظهور است بهر  
 حق و توسط میان حق و خلق در اصالی نفس و نور تجلی و کمال درین



مقام عبارت از احدیت جمع و رزخت میان حق و ربوبیت  
و معانی امکان و اشارت مقام کمال قرب قایم قوسین و  
دنوت و اشارت با کلیت مقام او ادنی و این مراتب که ذکر کردیم  
کلیات مراتب کمال است و هر یکی مشتمل بر مقامات بسیار و آخر آن  
معرفت علم و شهود و کشف است و کمال علم و کشف و شهود و سنجش  
آخرات امکان و تصوف خصوص و صفت در ولایت فقر و محبت  
خصوص مقام در تقوف و حکمت خصوص مقام در محقق و آخر آن  
حکمت ادبیت و بعد از الامانه الالهیه و الطلایف فافهم  
و زمره منهم اهل الملامه هم ضنائین الله افراد و ابطال  
درین میان بود زمره ملائکه ضنائین الله از افراد یوم و از ابدال  
این صف از اهل حق که صفوه خلاصه الحاصه اند حق تعالی برای خود  
برگزیده است و احوال کمال انسان را بر عالمیان ستور کرده اند و چنانکه  
فرمود اولئک یحب تعالی لا یعرفهم و یأشیان تصور حالت غایبی  
شوند با حال لایب خود میخیزد و این صفات باشد که از اقطاب  
و ابدال باشد و شاید که از افراد باشد که در مجال العود معذور  
مسند و ابطال جمع بطل است و اینجا بطل اماند که احکام خلقت  
ایشان باطل شده باشد و بنیاد غایبی فافهم  
فهو لا یعلیٰ التفییل من ربی اصل الخصوص و ینما یتجمل  
مراتب همه اصل خصوص بر تفییل خبر بدست که گفتیم بعینت اجمال

این احوالات مراتب کمال را تفصیل کلی است و لیکن درین تفصیل  
اجمالی چه بر کسی را از این مراتب کلی مدح و مقامات بسیار است  
فالحق بمن شیت منهم بحکم عظیم بما حظوا و اتسل من بعض ما نالوا  
ازین همه یکی لحق از شوی از وی بیرون برسی و شوی زانین نال  
و عامل الله فالکوان کلهم بما تشی من الاعمال عیال  
معاملت بخدا کن که مستحق است بذایع دست ز اعمال میدهد عیال  
و اعقل عن الحق و اعقل عن سواه تعقله را با بعض القوم اغفال  
تو فهم کن زحق از غیر حق تعافل کن تغفلش اصلاً که به بود اغفال  
اصل حق سرجه فهم کند و داند از حق فهم کند و الحق حواله ای نبوی قلهم فلا  
معلقون غیر الحق اصلاً و انشأ و لا یؤمنون من غیره و اغفال غیر کند چه حق  
و افرغ لربک لا یحطی با فضل من رفاهیه فی فراغ ناله البال  
فراغی بطلب بهر حق که خطی به از رفاهت نفس تو در فراغ  
و دم علی قرع باب محمدی بلا فتور و لا تشکک اشغال  
تو حلقه در حق زن مداوم می باش مشغول و کوشش که سلی بال  
و لا تشاک شیطان الجنان ان الجنان خیال الذکر خیال  
مکر که مغلوب و تر از دیو خیال که وقت ذکر بود و خیال او منته خیال  
منه وقت نفع مکر نام که در حق را خیال مستغرق کرده اند خاک میان  
و اگر و کمال حضور بهر حال کرده و در خیال مشک و الشیطان محض  
در جان خیال فی جایها - یحتمل مشک و الشیطان محض



که از خیال خیالی و رایی و آ که صد مثل وجود به آن زمینی مثال  
 و الحق فی ایمه ثابت حکمت موسی فرعون لا تقله قتال  
 کلمه را جوینا بخت حکمت اندازد بهر لکه فرعون کشد شقیال  
 که خود شوند منور حکم و حکمت حق بغر و ناز و راپر و در بند جلد سال  
 به آنکه انسان منور برای کمال از وی نسخه جموعت از عالم مفصل و از  
 حضرت و بریت و از وی دیگر عالی تر عالم نسخه مفصلت ازین مجموعه  
 الهی که بر صورت احدیت مع جمل کالات غلوفت و لند اسبج موجود  
 از موجودات و حقیقه معنوی از معلومات نیست که در نشان انسان  
 علی الوجه الاکل موجود است ضمن بذات الکتنا بقیاقی لا سماء و صورا  
 و حقایق السکانه و الامتاء و الترسل و الا و لیا بهمه موسی و عیسی و  
 و ابرهم و محمد و غدهم طهم و لکن باشد که صاحب کشف میان حقایق  
 ذاتی خود می کند و دانند که موسی که است و عیسی که ام و فرعون و نرود  
 و ابرهم که ام و ما جوای که در عالم جنس سر کی را واقع بود و در نفس  
 مشاء و کند و در آن جامع حقایق و صور کالات انسانیت و نفس  
 و حکایات که در قرانت مقصودی اراد حکایات نیست طبعی  
 بر امور غلیم و علوم عالیه که بان کالات انسان و الحق انکلت  
 چنانکه بعد از ذکر جمله ضمن بوده اجمال ملک الا مثال نم به انسان  
 و ما سئلها الا العالمون سنی الذین یعلمون من ابه دم المراسون فی  
 العلم الاله الوسی یقولون آسان کل من عذر بنا و ما مدکر ان الا

الا لباب و اگر مراد از ایراد این قصه قران بر مفهوم اصل مفهوم  
 مقصود بودی پس مختصر و سهل بودی و تکرار در آن مع وجود نامت  
 فی غیر کتاب الله مستدرک نودی چنانکه کفار اهل این مفهوم کفند  
 کما علی الله عنهم ان هذا الا ما طر الا ذلین و هم منون و یبناون عنه  
 و قالوا اسالهم الا ذلین انکها فی ثقی علیه بکره و اعیلا و  
 لهذا انما اکثر مفسد را عدم رفت و عود از طاعت و از  
 قران عالیه جوی کوند که اشغال علم و فقه و حکمت او نیست  
 از کمر او ذکر حکایات کشکان و کن مبلغ من العلم بل بی  
 الیت نبات فی صد و ران از انرا العلم و لهذا درستی سر فقه از من  
 مذکور و در کلام حق فرماید که ان فی ذک لایات و لایات علی قلوبهم  
 فی عمه من ذلهم اعمال من دون ذک هم لما عالمون من معنی  
 بحقیق آنست که قران را غیر مفهوم جمهور منوبات پس بلند غلیمت  
 لمن کان له قلب او انقی السمع و هو شهید اکنون کوشش دار که بینی  
 ازین خط اسرار و شرح این قیسم ذکر کرده اید و الله تعالی  
 الحق و سوره ی لعقد بدانکه حقیقت موسی علیه السلام در عالم  
 حقایق احدیت جمع تواری غلیمت در شود و فرقا و شود و اکسل  
 فی الفرع و الحق فی الخلق و فرعون موده سواد طبعیت و غلیمت  
 و بحر که در دست آل فرعون بود و در این غرقه شد و بدو  
 فرقان که شود و موسییت متعلق شد و طبعیت و آل فرعون سواد



داشته قوای طبیعی اند و حوای و امسه ملحا السلام صورتی است که  
 از حکم و تقدیر عیون حواء از مد و پرورش عقل میولانی بکمال نفس  
 و قوای طبیعی باشد که بنحیض چون پرورش تمام یافته باشد قابل  
 عقل کشنی و روح شهودی و نور تجلی کرد و غایب امانت و غایب  
 کرامات و معجزات ظاهر گردد و فرعون حواء بعد بقاء نبوت الهی  
 و بعضای موسی که صورت اسفانت عقلی را قبول دارد و ان تجلی و  
 ضبط صور و ادواح کلمات و وجودی بابت و احاطت جمع مایه  
 و مهام عقلی و الفا و کلمات علوم الهی در الواح اردواح عقلی و  
 نفوس نقوش علی مغلوب و مغلوب کند و قوای حواء نفس آمان  
 را در بحر جلات و غفلت غرقه کند تا از طلالت حوالاتی و کدورت  
 جسمانی و ترکیبات غیر مثواتی که قابل اسلام و انقاد تمام گاه  
 و باطنی منده باشند و حواری روی بجانب حق و اسلام مرت  
 کند و وجود حوای حنی غایب و لهذا فرعون شرف اسلام و ایمان  
 رسد و بعضی در ان بجا شایسته حناک فرمود فلما ادرک ان الفرقان  
 قال آت اء لا اله الا الذی آت به نواسر اسلم انما من الملمن  
 فافهم واعلم ان موسی و فرعون و آسیه و آل موسی و آل فرعون  
 صور حقائق القوی العقلیه الالهیه و صور حقائق قوی الطبعه  
 و الهوی و موسی صورۃ العقل من کونه حوا حواء فی بحر محبه الهیه  
 و آسیه صورۃ النفس اذا اسلمت و فرعون صورۃ الهوی و

اسلام اشاره الی اقیانوس الهوی لامراته آخر ابعاد استوان  
 نوا. الطبعه و استیلا کما و حرن و حقائق اصلی این اصل تحقیق  
 کرده و بدین حرا انسان ساکن که منش منقلب بکمال انسانیت  
 صان عمل الی و حوای طبیعی او من فاجرا و اقصی و این همه  
 حقایق و صور در ذات و نشات به کسی نمودت و ادوات  
 استجالی این انوار و استجالی این اسرار غافل کم من آت الهی  
 و الارض من ترون طهارت من مرمون و حرن در قصد و ارشاد  
 مستعدان صفت سلوک طریق حق مراد بود و در مبداء سلوک که  
 سوز موسی کلیم عقل ساکن مجد بر طور مناجات نرفته است و از  
 طور پرورش طبیعی تمام نرفته در مقامات و مقامات که میان  
 قوای سوی و قوای عقل و انصاف امکان طایف غفلت در استمران  
 کمر و یاق قوای عقلی در احکام سوی و نفس انار. پس بفرودت باید  
 موسی عقل در تابت سیکت و حکمت منوط باشد تا در بحر طبیعت  
 آتش نرسد و در معوض تعرض پرورش نفس و هوا باشد بنار که  
 انسانا منافع منوط به بر عقلی و مربوط با صلاح روحانی باشد چنانکه  
 کف میس این بینفا او بعد و دلد و اسم لا شردن ان کما لاهم الود  
 و الا شردت به موقوفه علی وجود العقل فافهم واعلم ان  
 فوق کل ذی علم عظم و اسرار موسی و مناسبات احوال و  
 حوائی او بسیار است که جمله مطابق اسرار عقل است و لا داخا فافهم



واعقل سواک عقل لا عقل له واذر علی الروح لا عقله و  
 بعقل مطلق قد سازید سوا که که غایب بر روح نبود و  
 بهر یک عقل را و اعتبار است در عقل عموم و حکم و مقولات اعتباری  
 من حيث عند الامور المتکثره و ازین اعتبار در کات و معلولات عقل  
 بنید باشد شود قوای مزاجی و استخوانات و استنباطات عرفی و  
 مادی و منفع حکم مشعات جزوی و اعتقادات معنوی و اعتبار  
 دوم آنست که جوهر عقل مطلق باشد ازین نبود و محقق باطلان جوهر  
 خود و بان اعتبار اگر عقل قید بر کند حکم عقل غایب آید بر سوا طبع  
 و نفس اما زده و مهم در آن باشد و اگر قید با عبار اول بود و حکم  
 باشد و ازین بهر مقام و مصالح طبیبی و غرض آنست که مغلوب عقل  
 آید شود عقل فایده معنی و اگر چه آن هم محذورات غذا و آمار و  
 استهلاك قوای حوی و طبیعت در احکام او امر و نواهی و الا  
 و بال جهل که لازم سواست مشتمل من ندارد و ان خواهد که معبود  
 باشد و حقائق که ادرات من اتحد الاله موآه و در شان صور و طایف  
 ایشان منزلت بر روح غایب شود و روح پنج سوا کرد و احده  
 جمع قوی و ارواح کلمات الیه ربانیه و انقاس روحانیه و بهت سوا  
 بهل اصل خود مغلوب مبتلا شود اما ذما الله و ایاکل من جهل  
 الهوی و شره النفس از محاسن و مطلوب مرشد آنست که جهل سوا  
 بنور نفس روحانی روح احدت جمع قلم و شهود متطلب شود و جهل

درجه و در و حاکم بر طبیعت و هو غایب باشد و الله اعلم فانهم  
 ابوک روح و نور الحق الذی و اکمال الطبع فاعلم و الهوی  
 تراست روح پذیر نور حق و طبیعت جو مازموای نفس  
 اشارت میکند که چون ایشان شیهه اجتماعیت میان روح و طبیعت  
 و تابع بر از مرد و عالم طبیعت مستقل متاثر از عالم روح و امر و  
 روح مؤثر در و و نتیجه ان عن انسانیت پس درجه پذیری روح را  
 باشد و درجه مادی طبع را و سوا که درجه اخوت دارد غایب باشد هم  
 و عکس العقل فاسمع منه مقیدا به و محذرا ان عن اسکال  
 و عقل بنوا و علم تست و تابع باش ره هدایت از و جو که اندک اسکال  
 چون اصل روح و عقل نفس روحانیه بود که نور تجلی ذات و نفس بر آ  
 عقول و ارواح در جزاوت مابست لذل عقل را نیست با من ان سببه  
 درجه عمومیت نهاد فاصمم

و اجرا باکی لذی یا باکی ملحا ایله مالک فالاموال انبیا  
 خداشوا از دراز مانت شود بوی گذار مننه مال را که است انبیا  
 یعنی چون در حالت عروج باشی از حله مراتب امکانی میراد و عاشو که اگر  
 روحانیت تو بر تیر روح را جذب کند ترا چه موجب میل روحانیه  
 و عقل و طبیعت که احوال معنوی اند بر روح که از روحیت و  
 در وجه تجا و زکن ما خرق فانه لا اله الا هو  
 و اتم اکمال بالاحسان ماضی کمال الهی لایکن شکل و ارباب



کر از بدایت تو قدرت جوئی تو شکوشت بکن تا نباشد شکر  
 یعنی اگر طاعت کرد در روح انسانست و در ملک ترا مؤمن باشد حق تعالی  
 بهسان محازات کن با بچون نه فرزند ناسد و نه تراوی زاد نماند  
 قال رسول الله علیه وسلم نفسک مطبک فانه من ما و قال علی  
 علیه وسلم ان نفسک علیک فحافظ نفس در مقام باغبان طبیعت  
 این غم غمک غم فی فرائدک او قد خال خاک خالاً مثل خالوا  
 و ان بت بغار و شملت بها فاجروا طرق الله اشغال  
 و کفر نور شود با نوری شوی مثل خداشوار همه کز حق نباشد است  
 چون مرتبه انسانیت جامع جلد مراقبت را با حفظ انسانی شغف دانش  
 قائم باشد و مرتبه عالی از روحیت و عقل و طبیعت و نفس غده با منج  
 طلب اهل انسانی غصه را بر تبه خود کشد با توقف انسان در ان مرتبه  
 باشد چه کمال ان مرتبه با حدت جمع جبهت که مخصوص با فسانت و درین  
 حال همه او را شیطانی معنوی باشد و مانع از حق که احدت جمع جمیع کائنات  
 از راست فافهم  
 فادع الجمع الی داع اجمع له فان اجابوا و لا خانوا و لا حالوا  
 تو دعوت همه کن سوی حق که دانی اگر احابت بی جانب کند کمال  
 فدارم معطیاً للکل حقهم فی دارهم و اریا عنهم و لا تاکوا  
 حقوق جلد بد نامیده دارکن درین سوار همه دور دار سوار  
 لابد للخلق ان يكون غده جمع، مطلبه المراتب معطیها ما یسحقها و یسحق

#### عنا ما تنوع و حفظ علیها صور انیاتنا

و لا تحلفن ان خالفوا الله یکن لهم منک ابلاس ابسان  
 و کفر خلاف تو جویند ترک باریا که جمله راز تو باشد فو با ابسان  
 و دوع و دوع شم او دوع با بهیک مکان مانده اذلال و اذلال  
 و دوع کن بعل انبیا و آن وقت که در غورست و مهتر بجای علم فضل  
 و عدعنه و عدنا لعدو و تجدنه عند الومون لا بطلک بطلان  
 ازین گذر بخدا عود کن که خود یا ستوده عود که وصل را بر اطلال  
 او لا غل سبلی اغل غلک به فیس یزب لرحمن امثال  
 بر و بیل ره ما کز تو خلوت جوم بحق که حق عنوان با من با امثال  
 یعنی که چون برای حق ترک این محو بات و شغشات و تعلقات نمی توانی  
 کرده تا بس در شلق دل این همه امثال مدیکر باشد و در طریقی بجن اصلا  
 هیچ چیزی مانده حق نباشد قل ان کان ابناؤکم و ابناؤکم و اخوانکم  
 و از دایم و مشبه کم و اموال انفرقتوا و تجارة عیون کساد و اموال  
 ترمونها اجب ایکم من الله و رسول و جهاد نه بسله فتر بواخه یاتی الله  
 با در و الله لا یهدی القوم الفاسقین احداه باید بنا به از زود  
 و سیر با کف فی سرب بنا کف لا یکون للخلق و الا کو ان سیر  
 بدان کرده بر و ره که در دلترا خدا و خلق بیک جامه که بود و نما  
 می گوید راه من راه بعبودیت که ترا از هر چه عیب بران داشت  
 از جسم و روح و عقل و نفس و شهوات و انانیات و در عوالمات و ارادات



بی ستمه کو وزن العالین بها لم یهد منهم علی المیزان مثقال  
بسنک سمت من کر کشی خلائی نماید این همه بر کفه کم و نیک معا  
یعنی اگر چه خلایق را از ان روی که خلق اند و اسم ماسوی است بر خلایق  
و حاجت و غریب صادق و یک پند بر از وی تمت من نهید که جز  
بحق اصلاقی ندارد در پله تراز و کم از شعالی نماند چه مثال تمام  
در میزان و قاعده تحقیق آن موجود دارد که کامل بشوند هر یک  
من منحت احد جمع جمیع الکالات الالهة والالهة والاسماء  
والکالات المنطوقه الکوثره وحسنه و شمار تمام کامل آن موجود باشد  
و چون عالم را مع قطع النظر عن المنطقه الانشائية الکلیات اعتبار کنیم

تمامت عالم کنجای حق نه دارند چنانکه فرمود ما و سنی ارمی و لا  
سمانی و د سنی ملت غندی المؤمن و اگر چه ما سوی آیه گویند در گوشه  
از گوشهای دل انسان کامل انفسد کم کردند فاضل  
و ان اردت طریق او را فاضل لما انا بالفضیل فضیل  
و کمر فاق من در ره خدای بدان سر آنج بتفصیل بود و ام  
و اهر سوی آیه آن شد سواد شده و مجرایملا فیه ایضاً  
بیز غیر حق از غیر در نظر بود مبین تو غیر که آن جری باشد  
بینی چون غریبی و از نه ستوم بود و شوی نور من و مسل باش  
ولا تقل فاطحاً و انقطع عن احلیک ما قطعوا الوصل او صالوا  
بزر فاطح راه حق مکن پیوند باطل بپیشگفت فاطح هم زد و صال  
و خل خلا مخللاً بالخلال و لا تو الخوان اخوان اذا احنا لوا  
بسل تو دوستی دوستی مشورت بخانیان تو را خولن روزگار مال  
و الحق فاطح و جذا انه احد و اطرح سواد فمحم عنه ابد ال  
حق بکانه بر زبان قبل که او حو و محو کی نباشد از و ترا ابد ال  
فلا تبالی اذا ما الحق کنت له ان لم مکن لک اعمام و احوال  
جو حق را و تو حق را شدی طایف حق ترا از ان چه غم آخو که غم نباشد و  
و الله اهل لمن لا اهل یا حله و انه آل قوم ما لهم آل  
خدای اهل کی نیست کون اهل مومت آل کسانی که خود دارند آل  
و سر بسته کثران تو مومل علی طریقه اهل و حولی حال



بسر خوشی هم از خود نهان بگویند برین طریقه سرت پیش اصل وصال  
وصول اصل وصال برود و راه کمی باشد کمی راه و سایه که سلسله تربیت  
و ان طریقه مقامات اهل سلوک باشد و هم طریقه السرت که از ان جهت  
مان حق و بنده هیچ واسطه را داخل نباشد خاک فرموده لایسته نمیک  
مقرب و لایبی مرسل ان طریقه چند باشد که خدا به من خدایات  
الحق نوازی عمل تعلیم فافهم

و ان اردت طریقا للوصال فلا تزد سوى مشرب بالوصال  
اگر اردت راه وصال حق را بغیر مشرب شرکان بول نهایی  
و احد هم جدا رک لا تجب بطلیة و استخرج اکثر لا تاخذ خصال  
زن بکن و وار این بین ورا بکچ و مطلق بستان بکسر و شخال  
یعنی انانیب سر موجودی حجاب اوست از نور مطلق که مع کونه بین کل  
متین نه مندرست در نین و چون معنی نه منته سنی عدلی است مع قطع  
النظر من المعنی به اگر برود از روی معنی حقیق مطلق ظاهر شود که  
کنج بی نهایت همان نه اصل و آل است فافهم

للبسم معنی لغنی فیه منبر که فلا تعزیک فی الاطلال الاطلال  
برای معنی تو جسم را دای و ان تو در ضلال می باش از ضلال این اطلال  
وع التواب انظر فی قواهلها فاعب الی سرب فیه اقبال  
سراست تجملی احدیت جمع الی که معنی او در دل انسانست و سر  
احدیت جمع الحقائق الطبیعه و اثر و عاید به قیامت این تجملی خود را

بسم فاب و دینے ارینی دلا سمانه و دینے قلب عند المؤمن فافهم و اعلم  
اقبل علیہ و قبل ارض قبلتم تقبل علیک قولاً و هو اقبال  
تو خاک قلند او باش و دوی سویی که روی با تو کند از قبول او فاب  
من تقرب شبراً منه قرآنه منه ذرا عا و باع الی مطوالب  
بویژه جو تو نزد یک افشوی بود کزی بسوی تو نزدیک چون گشت  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قرب الی شبراً اتوب منه ذرا عا معنی چون  
نمیز بند بسوی حق می نجات و حق است که او را بخود ان قرب و اد  
و از بران قرب قرب مجازات میدهد پس در اصل قرب بند اولاً  
و قرب حق نمائے الحال حق را صحت باشد و بند را مجازی پس از قبل حق  
و در قربت صفت و از نده کمی مجازی و کتابت از من قرب با من عبارت  
فرموده فافهم فافهم غایه الحسن و العطف و انه اعلم فالحق علیاً بی  
القرب العبد الی الاول هو المقرب الی تعالی معنی لبینه علی ذک که تو  
بالمقرب لکانه و فعلاً و هذا فانه افضل و اکرم ان نعم علی العبد بنعمه  
منه مجاز و برب علی ذک بنعم کثرة لا یحصى سبحان الله العظمی الخ  
و من اتی نحوه بمشی بهیبت اناه هر و لا ما حیدر الخ  
بسوی حق جو با مستکر و ار شود و ان روانه شود بسوی او چون  
منه اول حدیث است و من اتی بهیبت اینه حوله و الهو و نصف المشی  
او امضا ذانخام شش اول حق سن بند و چون منافع کرد و بصف با  
از اصناف از حضرت مجازانه حوله باشد و ذک لان اعلان انصاف



بس اجاد و الا اله في الحقيقة والاشافه لمن بالضرورة

ومن نخلی بجلی من حقیقت و من مدانی مدلی و حوکیانی  
بر ایک یافت نخلی بجلی رسد و کرتدانی جوید مدلی و جمال  
تدانی نزدیکی جبین باشد تانی و مدلی از مقام علو عالم ربوبیت بسوی بند  
موجب قربت قارب تر بین مطلع برلی تا سولی مطلع ساخن باشد و ازین  
شیر و مدلی معقول صدور پاد کرد و نه مدلی و نه از سما غ و د لک لان  
عین ابعد عن علی عین ربی فاما انجلی العین اکشف العین اما عات بجلی  
بسیارست و کلمات و امهات ان عام چهار اصل باشد که از اصول  
جبریات آلیع و مراتب موجودات سار بست با حدیث جمع نفسی و عانی  
یکی از حکم طبیی با تمامت شهورات و لذات و تعلقات و مشقات سما  
دوم علی از احکام نفس و لذات و ارادات جانبی همچون و جاست  
بلدن غذاه او غره با قرب با مقام با فضلی از فضایل جمع عرض که  
ساک را در حق نباشد و مخلوط ذات و معنی خود اصلا نباید کردن  
که مصالح او بر حقت و سو مغزوغ غده غده سوم خالی شدن از احکام  
نفسی مقتضای ذات و نب و اصناف من و تینیات چهارم  
خالی شدن از خود و بین انانیت و این مقام فناست و مراتب فنا  
از ویج سه و از فیه مناسبات و از وجع کمی و هرگاه که کلی این  
چهار مرتبه که عوالم اعلا و جت است تمام حاصل شود بلا بد قلب حقیقی  
ساک و شش بجلی اسم الله شود و لازم میسعه شش من السماء و الارض الا اذا

القلب الذي لو ان العرش وما خواه في زاوية من زوايا قلب  
العارف ما احسن به فيجب الحق حننه من عن ذات العبد انما  
غده فيسعه قلبه لا اله الا الله المحض بالجمع بين الجمع فمراه عالي باينه  
الكلمة المطلقة موحدة الفاعلة عن انفسه التعينية فانهم و الله الحق <sup>بديري</sup>  
وراقب الله ان ورد مناضفا احوال من كذا لا احوال احوال  
مرايت كن اكر و در صفاتي وضا ورا ان كدورت احوال جابت  
احوال جمع و حلت و در حل حالات چه ساك را در مرايه كدورت احوال  
طبیعی و لغوات شودی صورت كل كدزی حر شود و اگر كل كن  
سببه طهارت طبیع و دین و دل اك باشد و محدات عالم مثال  
مطلق و مقید فانهم

و واصل الذكر انما يغيب به عن كل فكر ولا قطعك و حال  
تو و تو ااصل انام ذكر غائب زجده فكر و كدورت قاطعی و حال  
امن و عقل با كدورت انام خلوت و مول از جلد انكار حق باشد و

از خواطر قاطع منقطع و انك الخواطر حتى لا تخش بها في ساحة القلب و الاغبار ان زل  
بنی خاطری كوش با نمايد صبح و درون سینه جو اغبار با فذر  
فاخر بستر كن انظر لا يجوز به من الحواسن لا كوان جوال  
بسر خویش خنوری بجوی ونگ روز با جس كونی كدورت جوال  
وكن به انك مرآة مسكلمه مجلوة و ذوام الذكر مصفان



بذات و عن جو آینه مکملش که مست آینه را از دوام ذکر مصل  
 به اندکیات صوری دل حقیقه که احدیت جمع جده خفایق طبعی و خفایق روحانی  
 عقل و فسانیت بش از فتح که تمام جمع و اعدا که ام القوی است همچون  
 کوی کامل که سنده است و لیکن در بشوات و بشوات معنوی از خود  
 حول به حقائق مذکور به سیادت و مصل جز و دوام ذکر باشد که نزل  
 حجت و مودع کثرات ذابست و چون و حدت حقیقی و احادی خفایق  
 دل حاصل شود و حشوت نماز مستعد قبول بجای احدیت جمع شود و انشاء  
 و کن خلیت عن الالکوان اجمها کمن طیب به و الحق مفضل  
 ترافوش و کینی تمام خالی شود که بر شوی ز خداوند منع مفضل  
 و یفیع الله ابو ابابک نجف من الفوج بها یا شک ارباب  
 و کر خدای در فتح در توبکشت به فغهای فوجی که اوز نزار سبال  
 مها توح حق فیک منه به فاعرج الیه و الالکان ازال  
 حتی که در توز حجت اگر توحدا بحق عروج کن در نه حق کذا ازال  
 سر العروج رجوع انسر نکست الیه و هو الیه فکک ازال  
 رجوع سر تو سر عروج قنست لیسوی اوز تو و راست ازال  
 به هر چیزی حلاصه و داد و ملت غالی باشد ازان جز و عروج عبارست  
 از بالا بر رخن نفس تا ناله ماکه بود اسلخ و بد و از سکل و انشراح و انظلا  
 از قد خدای بعد و اخبار و بسن طایب و ارج از صور مثالی و  
 بالاتر شدن به عالم قدس و ان جیات که انسا از حقیقه روحی نیست که جبر

مجرد و مستقیم با و ذبانه و کن متعلق است به بد بر جسم محرم و بد و او این جور  
 محرم طمانه بر سه وجه است کی قطع علاقه به بر بالکله بوقت طول اجل که سه  
 در ان مضار کند و اخبار در ان جز و طمان را بنده چر انسان کامل یا خیار لغز  
 الهی مثل او میشود و که من کان یرجو لقاء الله فان اجله لایب و انشراح  
 بدن اخبار از قول رسول صلی الله علیه و سلم آنت که فرمودن المات  
 ینتی حق من الموت و المات و دجه و دم معارفست موت طین خواب  
 قال به تو الله کونی الانفس حین موتها و انی لم نمت فی مناهها و درین تجرد  
 بقعه علاقه است و سه مردم درین شرکت دارند و هیچ یکی را بر یکی درین  
 تجرد نیست الا بعضا نفس اگر که درات و تمونات طبعی که  
 ابرار خوانند و مسرات که بند محب ان باشد و قسم سوم از تجرد که  
 انرا محتملان نفوت اسلخ خوانند و ان جیات که ساک از سلاله  
 متواتر و ریاضات دایم متوالی و لزوم نفوات و عطف اکل و کثرت سهر و  
 دوام غلت و عدم اخلاط با بنای جنس و زن و بنایان میشود و جوهر روح  
 او را محب به مناسبت و مشارکت که در تعلقات و محفلات و انفع شود  
 با روحی از ارواح کالان با منی از ابناء و اولیا و مقول و نفوس کل و  
 ملاک طوی سعادی و بخلات الی و عزرات اصلی خون بقوة توج و حبیب  
 تمام اعراض از عالم قدس به بر و نفیر کند و روی به قدس عالم ملکوت و لا موت  
 او و از طایب مزاجی و صورت عنبری مجرد کرده و در فتح عوالم انوار  
 و ارواح پرور از کد و با بر که مناسبت و مشاکلت حاصل کرده باشد از



ارواح و نفوس و مقول مجتمع شود و استبداد است و استبداد است و استبداد است  
و اختلاف کند و بعد از انفسای آن مجلس ثانی و اجتماع روحانی و مادی  
جسمانی نازل کند و مراتب اصل این حال مقام بر تفاوت علم باشد  
در قوت عروج و علو منزل و منفرد اکثریت و طاعت کثرت روح و کثرت  
و کمال این را بنات مکه میشود و چنانکه بحسب ارادت سرگاه که خوانند  
نه هر برزخی که خوانند حاصل شوند و بکمال قوت آتی نفوس که در  
ایشان حاصل باشد علاقه نامه به بری را مدوی دهند با روح حیوان  
در روح طبعی و افعال سیاسی روح نفسانی برقرار و قانون طبعی جاری  
باشد و این سرکاهی را بنا شد بل که اغلب وقت انسلخ می شود و شوند  
و جسم از کار باز ماند مکنات انسان اکمل که لا سفله شان من شان  
و لا محله مکان و درون مکان همچون خم اولهای خام و عام علیهم السلام  
سرگاه که خواست ازین عالم ثقل عروج و انسلخ کردی چنانکه باطل در میل  
و ترادس است و ستره انسلخ معراجی شد و جسم شریف را در بعدی ازین  
موسم که اقامت آن بوی تعلق داشت گذاشت و در مقامات برشی  
و اقامات و فغانا علوی و مجملات آیه رحمانه منت تا منسلخ نماید  
و بفضل یوت کمالی و عزیر کنت عالی مدد دارد و روح جسمانی خود دیگر  
چنانکه درین مدت در از جسم مبارکش بوظایف و شرایط اقامت  
قیام قائم می نمود و روح اکبرش در مقامات و شش بجای قدسی و کمال  
در خانه مستغرق و معجزات عالم کتب اری جسی بقوم و بر کعب

و بعد و تقوم بشرایه الامانه و امانه الموانع العوשה و ان عالمین  
مقامات اهل انسلخت که در حالت جنب روح اوقات و احوال شریف  
محمود ماند و غده او را انسلخت میشود و اما جسم بر یک حال محزون  
و روحی مانده بلا حسن و لا چه که قائم و سرگرا از آبنای او لیا معراج  
و اسرا باشد با ناطق باشد قائم و اما سر در عرفت محققان اهل حق  
عسارت از حق که در دل هر صاحب دلی مسمن است از تجلی احدیت  
جمع ذواته فی قوله و سنی ارضی و لایسا و دینیه قلب عذی المومن  
چنانکه پیش ازین ذکر رفت و چون این قواعد معلوم شد به انک  
موردت عروج بران و جهت که گفته شد و سر معراج است که  
و حدان الذات و المالحی الذی و سعه قلب العبد الکامل و تعین به  
و فیه بحسب از قدسین مطلق شود و از سه حالت یکی بالضرورة و واقع  
شود با سر و دهانی تدریج عروج کند و هر حقیقتی را از حقایق ذات  
باصول خویش راناند و اینجا که در تبه اوست که دارد و حد را مثل بر زمین که از  
و نفس در مراتب نفوس و روح را در عالم ارواح و عقل را در تبه  
مقول و سرائع آخر نور ذاتی مستلک العین مستور الان شود  
و مقام قاب تو بین و مقام او ادنی و حضرت ارجی و حضرت احدی  
و اطلاق محض قطع باید حالت دوم تنزل حنی باشند بنزل ذاتی چنانکه  
سر را پر و ای معراج او و تجاود از مراتب خلقت مانده و حقیقت اطلاق  
ذات آله حجاب خلقت را بیکای شورا اند و یکی دل و روح و عقل و جسم



حق پر شود و زبان حال اولان او میگوید که  
ای دوست نور دیده و شکرست جان دین و سرش دل و خوش منت  
اگر که بدن و شکر کرسی بلند ایامم اکنون که در اغوش است  
و حالت سوم بنابر شود و چنانکه گفته شود

و ان تلمیثا کانت منازله جمعیة و لما قصد و ارجال  
صورت منازله جنات که شری آله باشد بسوی بند از حضرت منظر  
الاسما بینه و بند هم عرضی شود و وقت انشغال لایله بس طاقات نزد  
باشد اما در وسط التلخیص او قریبانه من جتی الاعلی و الاسفل در جات  
المنازلات الاسماء و العبدان لا مناسی و کن کلمات بحسب المراتب الاسماء  
و المقامات العبدان و جزئیات المقامات و الاسماء کل وقت  
بحسبانه انفی مراتب العدد و سی مرتبه الالف و کلمات الاسماء المنزلة  
مانه الا واحد و الف و واحد و المنازلات العبدان و الاربانه  
بحسبانه کل وقت و تعدد و تعدد و غایت از طریق شرطیت حقیقت  
منازله و ذکر بن کل اسم اسم آله بدل الی عبده و بیج اینها عبده  
الذی هو عبده فافهم

و گریه را به مانند طاق است بود منازله مع بقصد و ارجال  
ارجال رحمت فرمود و بن جبر ارات تعلق پذیر و بروج آید و  
تعدد غایت و رحلت بند و الحال واقع شود و منازله مع شود  
سزود و علوم و اذواق و مشاهد منازلات از اثرات علوم و لغز

مفهوم باشد و البته الموفق و الموفق  
و حیث ملقی بلعن من نیازله سرانسر و رویه من اجلال  
بهو کما که طاقات شد کند لغزین بینده سر سرور و کند سرایت حال  
سر سرور شود ذات که بعد از حصول آن شود و قاب نماند و این کس  
و ایم الشهور شود و در معنوی غیبت و خواب و غفلت و بناد آفت  
و جود و موت از شود و حق خالی نباشد و این بند به شود و ذی الاله  
و ایم السور باشد این صیف را درین مقام چون محقق شد در زمان  
نخ رخی از غم دیدم که در مسجدی بودم تمام مسجد پر شمع و شمع در رخ  
نهاد من و رخی از ریح کمانی قدم یا فم نظر کردم مام کتاب نرسد  
بود کتاب سر سرور را نوم و البطل کتاب را در نقل نهادم و نشاندند  
مکوبه که حق تعالی بکرم و لطف چون حاجب منازله او را باند لغزین سر  
سرور کند و نور غفلت و اجلال در و بیازی شود

بلقی علی من بلقی منه رحمة و من رقی نلفی منه اقتلال  
زحی کس که نلفی کند رسد القا و راجحت و چون پرورد اظلال  
القاب عارت از الاله علوم طوی و مراتب القاب مراتب لغات  
حضرات اسماست و به حضرت را القای مخصوص باشد و علوم و احوال  
و تجلیات و مقامات و احوال و اخلاص هم مخصوص القاب که  
از حضرت لطف و دود و در وقت و عطف آید امداد القاب  
نبار و شمع و ملک باشد در میان علوم و احوال و اطلاق و القاب از



قبل حقت و ملغ از قبل بنده است ابلغ الفات نعم و دل مایه ملغ  
ملغ اینجا که از قبل بنده است یعنی قبول یقین و اقامت و ملغ اطلاق  
و ابغاش از قبل حقت که چون بنده در مراتب ترقی بذل مجود کند حکم  
من مغرب الی غیره اما مغرب من با ما لا جرم او را از قبل حق ابغاش

که چه کرده در سانه فافهم

فما الی الغیب بحری من شایسته فغایر راجع لکمال سال  
بغ فخر چه رود از شهادت که راجع ادد و از دمل اصل کرد و  
بدانکه غایب و جودی و با از غایب و انکه من اولت و ثبات دل دارد و مورد  
ذلت و مغرب حال من پذیرد و نه الحال بعد از احاطه و اچا و قابل بار  
بغ رجوع کند و حق تعالی و ارب و وجود آن کلی شود از قابل بعد  
بعینه و کلی فاسد بمرات ارض قابل من شود کمزاد اعا ابد  
و دو که لادام الغیب و الحق الزمان و من علی رجوع کند حکم و غف و غف  
اسم قابل شعیب ماند و در حال او راجع باشد با مل و سابل از دمل او و غایب  
و ما من الغیب یسری فمطهر فغایر راجع لافرع و ضال  
رقت هر چه سرت کند بعالم هر دو بیرون باشد فروع را و غایب  
الحق و جودی و النفس الجودی الساری بالنفس الزمانه عالم الک و السهاد  
و حواله ی وصل النوع و مو عالم الکام الفاسد الی الاصل و سول الغیب غف  
الرجوع فخواص الفاسد که بفرود و در من خروج از دجهت فافهم  
و ما یقین من فی شایسته بمل الغیب فافهم الاصل اغفال

بنظر آخ یقین گرفت آنکه برای غیب که بنود در اصل که انما  
مطهری و نفسی سبقت باطن و لا یستحقون علی از غف و در شهادت و غایب  
نفس با غف انکه غف شود و با با غف و دلی کند و من بنی آخر که ثابت من  
غیبت اولت و غف از شهادت بنامه و یا غف است و صورت ظاهر و  
لذا دقت شود صورت فافهم الاصل آنکه در ک باشد فافهم

و نه و غف و الغیب واحدة ففلس فی الغیب اخراج و اذغال  
ظهور و غف و شهادت جو بگری کت بین در اخراج و روی اذغال  
ظهور و بطون و غف و شهادت غف ذاتی و شون صحت چند س از خارج و غف  
من غف اذغال باشد و که از داخل غف بسوی فرود بیرون نماید که  
ظهور و بطون اعتبارات ذاتی اند و قدرت صفت غف

فیمن یقین مع الانات لیس بدو لا یستحق و النفس انفصال  
چه که تخیل جو دبت و انما فافهم کئی نهایت بدو و زحی انفصال  
و جود و النور حق واحد و ما سواه فافهم و اطلاق  
و جود حق که جز او نیست جمله یک سر آنچ نماید بود و عکس ظلال  
بدانکه عالم که اسم و سوا است بر و اطلاق میکند و جودیت متبیین  
و ایت امکان و حدوث و حسن را نیست چه و جود و حث و جود و صفت  
یکه صفت است که ممکن بر ممکن سوا کان کفوفه العمل اذغال خارج بان  
حقیقت و جود و زود است که در ذات واجب الوجود مطلق و ادم  
واحدی النفس است و در نفس منوع النسخ و الظهور است بحسب نسب معاد







بذات خوش کمی نیست نهی که جذر و کعبه همه آن بکشت اول  
اعلم ان الواحد سوا المتین بذاته فی مراتب الالهاده با ضما به الی نفسانی  
مراتب نیند و الحاصل من اقسام العزوب و عزوب الالقسام سوبینه لا  
غریبستی با سماء جمع الالهاده فافهم

ولا اقول بکوار الحقیقت ان تشابه اسکال فالا سکان اسکال  
ولی مگوی که مکرار در حقیقت مست اگر چه باشد مانند مکرر اسکال  
ولیس تشابه البهین من تشبیه فان کس من جهة المثال امثال  
جمله در شبهه و شبهه در شبهه جوهر و مند به مثال در نظر امثال  
بسی ملت بیان شکل من نوع انسانه جوهر شکل نیست که اسکال مشکلی بعد بگرد  
در شکل و الامور من خصوصیات و اما به الامور انکم بر بعضی نوعی باشد بیان

شخصی دیگر فافهم  
ان الحروف بذات الحرف فافهم و اما اکون اسماء و افعال  
حروف را همه فایم بذات حق مباد که مست جمله اکون اسماء و افعال  
حرف الجمل الالهاده و حروف کل شیء لانه الاصل و چون حقائق انبیا که صور  
مستقیبات ایشان از در علم ذاتی حق اعلی مراتب نبوتی اشیا باشد حروف  
صادق با من اعتبار باشد و باعتبار دیگر که جمله عالم شیئات اجتهالی از این  
حروف که حقائق از پس اکون اسماء و افعال و کلمات و آیات باشد  
و حقائق حروف که بذات حق قائم و ثابت اکون سنات جمع ان حروف  
اینه الحق فی الاشیا ساریه فکل خلق الحق فی به مثال

در من حقایق باشد و حق ساریه که هر کسیت برای حق و مثال  
هذا التجلی بمن النار فی نجر فافهم ففد فحقت للناس افعال  
بشکل نار بجلی ز نور و شجریه بر من مثال که کفتم کشا و و کب افعال  
فکل فرع لاصل واحد شجریه شجریه من اعضاء و احوال  
نوع چون مشاخر شوند از یکدیگر شجر بود و بر آید بنسخ و برگ  
من اکتم کشف و فی کشف الحقائق ستر و فی الکنک لاسرار افعال  
چنانکه کتم در افشا و کشف در ستر بود و سیکت اسرار و جاسال  
بر ایک در حقیق با اعتبار مراتب ساحت جمع در کل طاعت حق در من عیب و  
بطون و نخل در حجاب و ذات منوع و ظهور سترت بر حقیقت من و شک  
ان حجت بزبان کشف بر مست با سبال سترس با اسل که انکار حقائق  
کذا فافهم و اسماء اکون و ذوات و اعمان که غاصیل طاعت حق لانه  
معدت و استاده بر حقایق الیت و بر بخت بس مع ان لمور الحی نیند  
الامان و بینه منافع اعیان و اکون حجت از حجت بر و کافان ان نه  
سبعین الف حجاب من نور و طلیه و سی اعیان الا اکون و در من محض  
کشف منافع این حقایق کند از روی حق و حق ظاهر شود و عالم داسوی  
در عیب و عدم مستور شود خاک کف اذ انبیه بر او ان نه انبیه اعیان  
چون حکم این اسرار کنه از نور تجلی پر و در من اغار اسبال که در حقیقت  
و فی الحجاب تجلی یس بر من اهل الحجاب و فی الاشجار اسبال  
نجلیت حق در حجاب که اهل حجاب نه اند ان در اسرار هم بود و اصل



یکی عبارت از کمال و منوع و ظهوری دان اگر چه حق را ذات است اما نفس  
ان با عبارت متعالی باشد و که کمال الحجاب و در حجاب محبوب اصل یکی را بخت  
اگر چه محبوب ان نداند سرمان امک منظر من طاعت و اگر چه نداند

عدم ظهور ظاهرش او قاج در طاعت او نیست فافهم  
لولا یفهمک ایهام و محبة ما فی الحقیقة ایهام و اعضال  
اگر نه بجه در فهم هر کسی حقیقت درین علوم حقایق نباشد  
بجه در عدم قبولت از انهام و اگر کسی در سخن منم مقنن و نباشد بجه کرد  
باشد و حق حقایق در ذات و اعان کمال منوع یا نداند حق الهی  
الشس است فی نفسانه الذاته عدم ظهور این ظهور و یکی نیست با فهم  
محبوبش نباشد فافهم

شمو سالم تر لالحق مشرفه و کوبک اکون طلوع و اقال  
بدانک دایب انوار اگر چه عبارت امکات از احی بدو اصلیت و  
در حقیقت عبارت از حقیقی که منظر اعانت و نیست اول و قسمت  
یکی ایک بدرک به الا اعان و سواد درک و دوم لایخ بدرک و بدرک به آن  
نور که لا بدرک و بدرک سوزات او من حث فناء و بتو و و واحد و  
الطلاقة و ان نور که بدرک و بدرک به نفس با هم الفیاء و درین قسم قات  
اقسام انوار درجت و حقیقت علم و وجود بدبب امان که قابل عدم  
جو از معرفت علم و وجود از جهت ترفیع علم بر علم و وجود و وجود  
بما بعلم کل معلوم فاعلم منها فاعلم فان و معان بها ازین اعتبار محت

ان ذنب علم و وجود داخل باشد در قسم اول که نور حقیقی است غلاید  
حقه و لا در کان انشا که کف من کوننا عن الذات القدسه و اشارت لغا  
بنیت بان قسم آنت که عاینه رضی الله عنها برسد از رسول صلی الله علیه و سلم  
هل انت ربک یا رسول الله فقال صلی الله علیه و سلم نورانی اراه ای کیف  
اذا افرایه در جواب اینکه رسد خدای تر ادهی که خدای من نور  
است چگونه ترا نش دیدن و قسم فیما که نور است در ک با هم ادا  
توان کردن با نور شمس است با نور قر و نور قر با نور سلال غره  
و اصل غره با نور بود با انوار اصل سواد و بمن و چون تر صادق برین سواد  
نور غری به قسم باشد و نجم نور کوبک و ان نور هم و در قسمت یکی نور  
نجم سیاه و نور کوبک ثابت در قیاد و اما الطارق نور انوار لا انوار  
و نور من نور انجم و الکوبک و ششم نور شمع است و ششم و ششم نور  
سراج و صباح و سیرکی از انوار شمع و سراج با مستور و محبت و پاکست  
و دم نور برقت و حقایق ان مراتب در عالم معانی بشرق صورت  
نور علی ذات لا سوت و من شانه ان معنی سر بیافا بکل فی الخفاء  
و ابجلمان کا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جلان من جلان ربا  
و هم الجلوة و نقه بسره و حوکه من الخفاء و الظهور و من خواص فی الخفاء  
ان فی صلا لاه من عباد الله الوطن له بقی طول عمره و اجم الشهود لا  
محبب الحق فی ابد الا انشاء الله و بنا و سع و بنا کل شئ ملأ و اگر در  
از جهت محبت باشد معال باشد از وجه دیگر و درین صفت حجاب هم



حجاب و تخلف لمن علم و از خواص این بجای آنست که صاحبش با ذات و  
 صفتش بعد از آن محسوس باشد و در جلد طایفه و عاقل و عاقل و طبعی و حساس  
 او را لذت متناهیست لکن مشهود و در کل و حکم الحق و لایزال اعلیٰ من  
 جلالتنا و حکم من فی العلم او نور خط و اکل غیب و نور مسمی بجلی نور  
 الوسیست و ظهور بمکون فی النفس انفصل و نور المکان کان  
 بذراکاتصوره نور البیوة و کمال الولایة و ان کان سلال الابداد  
 الغرف فانوار بایات الکمال و البرزخ فی البقاء و الوجود و ان کان  
 حلل شرار و محاق حضوره نور بخلکات العناء و الافناء و الاذواء  
 و المحو و الحق الذی کون لساکن الواسل فوکل آن فی مضان  
 حتی نخی البعد کل آن عن اناسه و یخرج عن رعونه و من فی نور الالوهیة  
 و فی عالم المحو و الحق کون عین البعلی فی جبین الدرجه الواحدة فانهم و نور  
 الکوکب ان کان نجاستا فصوره الهدایة الوجودیه و ان کان ناسا  
 فصوره نور بهانه العلم و الکشف و الشهود و اما نور الشمع و السراج  
 و النار فاسراج صور فوکل الشریعة و ان کان فی المسکاة بمجر با نور علم  
 الاجار و الا حادوث و السابیر الظاهره و باطنی بظلمه و البیوة و ان  
 کان کثوثا کاشفا فصوره شمع المخلو و الطهاره و ان کان نور انوار فو  
 صورته نور الجاده فنده الالوار الثانیة بدور فی افلاک حقان الالوهیة  
 الثانیة الانسان فی عالم الجمع و الکمال و صاحب الانسان الکمال اما  
 فی عالم العرق و التفصیل فمات فی السموات و فی الشمس البدر و الکمال

و انجم السایر و انجم الثابت و السوق فنده مراتب الالوار مهندیه  
 و نه فاعلم ان سمدس علم البعلی لا زال شرفه و سواد نور الحق  
 سماء ابرق در ار بر حمت وجودی فصل آنه مطال  
 در زمین من از آسمان رود که ابرق من از فضل حق بود مطال  
 النبی فی بحر الیوة لنا فیه نعم بر مروج النور سیال  
 و ابحاث بحر جوده علم حمت در و نعم جعقی نور جان سیال  
 و ما نقص علی اصل الرسوم لم من العلوم فاحکام و اقوال  
 زینب آنخ فرستم بر اصل رسم ازین علوم جو احکام باشد و اقوال  
 اصل رسوم ملا و حکمای رسمی اند که از علم و حکمت رسم ظاهر و عرف و  
 اصطلاح بش به اند و از علامه علم و حکمت رسم ظاهر و اقوال که نقل کند  
 نبی ندانند به جلد علوم و حکم که در بیان ایشان مداولت مطلق بجات  
 مداولت و مع هذا اگر چه علوم ایشان منزه است در عین و نقلی اما نقلی  
 سداخبار و انوار و اقوال باشد و هر چه عقلیت منزه است فی رسم و رسم  
 و کسبی و قسم کتب هم راجع قسم بدست و ان من منزه است و اندکی  
 و علی فاید بیات که مرجع تمامت علوم حکمت هم از مبیل نفس است که  
 برین علایق اصل عالم علوی و بجلی از نفوس و عقول کامل فردی نیستند  
 باحرانه علوم ایشان شود و چون اعتبار ایشان در علوم که دارند  
 بر حکمت و ترکیب منزهات از ان منزهات بدیع و ضروری و قابل  
 نیست که در ای فکر و استنتاج بر این بر منزه ان معبود و درک و مایه



ویکرست و محبوب از فیض و تلی و الهام و دارد و الفا و کسف شده  
 اند و از حق که علی الله ام بطایف علوم و حکم فیاض است نمیداند که  
 دل این طریق ترکب مقامات علی یکس فرستند و حکم الله الی انفسهم و انکار  
 فلان را چون مجربین الا ان بنو برادر جو اعراف و کل انشاء الله العظیم الجبر  
 و ما شکرل من کما بار منم اوشال شاستا فنی اوشال  
 زبش فابروابی که ابر بر کرد بدان و یار فرد و بار و اندکی اوشال  
 اوشال مع و شلت و سوسیل الماء یعنی آنخ از ضروریات و بر پست  
 از قبل فین بر زمین اصل فکر فرد و اید و اهلانی گشت که ابر حجت  
 فشریم من ضیبات قبت لیم دسم من ذنوب القوم اوشال  
 از ان ضیاب که در زم است که بحر احضار ایشان زو لومات بجا  
 بحر محیط اصل فکر قوت قدرت و این قوت که به محیط باشد بجات  
 افهام علوم نوری و همه حضرت و حیات و سرسری ایشان بانت  
 سکینت که قوت فکر و دینست و از ملای عقل الی کشی که اصل ملای  
 فیض راست محو غلالات و ضیایات است و عقل من حش قبت  
 با نوره از اجده انکبه بر اذان اصل فکر انکبه بس فکر و نوره مکره  
 که بحر محیط ایشانست بجات از دلو عقل که جو مربوط است و از

فنی الی و ایا ملای علوم کند فافهم  
 و من لباب علوم القوم لبس لیم الا شور علیها الیقین و انال  
 زمر علم که این قوم سو فیان و آن بحر مشور بدانند بر زقل و زنا

به آنکه علم معنی تمام است جنس که ان معنی کف حقایق معلومات بهتر  
 احاطی و نورش علی و ذات تنوس مرتسند ارتسام ذاتی اما بنو  
 طبع محبوبت و چون صوغ بر اصناف و محاببات آن حجت را بر کرد و  
 معلومات از ذات خویش بر خورند از خارج معلی تنم کسب کند چنانکه  
 نفس در ان ناطقت که بر ایات جنات غ مدور الذن او ترا علم  
 و نوبه و بکچون صوغ از کدورات طبع صانع شود و آن دل او روشن  
 شود و موس علوم و معلومات از حضرت علم الی و ذات او منقطع شود و از  
 دوات معلول و تنوس کلی دارد از حق پس طریق حصول علم صوفی مقدان  
 طریق نیست که اصل فکر بدان مقیدند فافهم

و ما بر چه قوم بر علم اتی علی من الا بطل ابطال  
 بران دلیل که راجع بر علم قوی شد بود مباحث ابطال ایسی ابطال  
 اکثر سابقین مطالب در سر ننی از قنون علوم نظر که قوی بحسب زعم خود بر  
 صحت ان بران ترکب کرده باشد ضوم ایشان هم بر تریف آن بران  
 نه و علم بر مانع کند اندک در مقامات خلقی بوده است و بران  
 اطلاعی بنافته نمابده ایشان و خبر ایشان بران و حجت باقی اند و  
 بران بر ابطال ان بران اول کند و علی بن بران ثانی هم  
 ملای من ان غل در صحن مقامات ممکن باشد و ترجیح احد الی لیلن اگر چه  
 باشد بحث در ان ترجیح بر ثانی عاید شود و امکان اختلاف از ان ترجیح  
 نباشد و اگر ترجیح با مرجع است معتبر نباشد و این اعتبار بران موجب فیض



تمام نباشد و جنوح و اطهائیان بعضی صحت و بلی علی زعمه موجب الطهائیان  
کل نیست و اگر نه این چنین بودی بود بیان عطلا علی و عمل اخلاف  
نبودی و جمع بیان اقوال مختلفه منقسمت از یک وجه و اخذ مذهب  
بعضی دون البیض بامرج باطلت و اگر ترجیح بر اینست بحث عاید  
است و منیع و بین قام پس مقول بر ناسخ کفری نیست و تلج البیض  
از طریق ترکیب مقامات حاصل نیست فاین الا ان بوجه اند  
بالبیض الکشی و لومح البرهان علی المطالب و سلم عن الخلل فذلك  
ایضا من البیض الالی الکشی و الرجوع الی الحق و العوین الیه ابتداء  
من غرض صوح الی سوی نیست و در عونه معنی اولی و این با بعد و الشری من  
المول و القوه و نبیه الصبح الرجوع الی الحماة الالی و الاخبار الکشی  
اخری و احق فی البیض و لایسا و القوه الکثره فوه خرد و غر که نه  
اورا که الحقائق و در وجهه البرهان علی واجب فی القوه الکثره لا بوجه  
معه المیزان فیما یس که که اذ القوه البشریه نفس عن اسبلاء الحقائق  
علی الرجوع و لای یبلیها الحق و می فی نسبتها که یک پس الطهائیان بنسب و تعلیم  
لیک و انما رباغه و کشف الهامی نسب و طریقی صورت ان که نه فمخففه لثا  
و ما تاریخ اصل بتدوین به الاضلال و کل فی ضلال  
فروع اصل که ایشان بدان برده ضلالت در اند جده ضلال  
اصلا که جده اصل نکر بر است میزان و قانون خلقت که صحت و ستم به  
مطالب در نه اقسام علوم نظریات چه صحت و ستم در همه مواد بطریق

برهان باشد و در ان قانون و میزان ایشان تمام اخلاقیات مانع مدانی  
و متافران جنابک پس قرآن غذا پس و جنابک پس قابل اند بیزم  
مالا بیزم ارد و عنا ماس و کمران و بعضی فایده حاجت به میزان جان  
و بعضی فایده بر وجه استفا از قانون از ان جهت که جزو نظری از قانون  
منهبت بجز و در ری خاصه که نظریات مسلم که نیست در تحصیل علم و معنی  
از قانون و در ان امور و غیره اما ایشان را اخلاقیات پیش از است که بزرگان  
مشغول شوم و اخوان مسک ان پس که نیست اجابجا بتسلل ادوین  
چه در جود قانون پس ادبیا را بسلامت نظریات استفا حاصل باشد مانع  
ان نیست که دیگر انرا احصای باشد و اگر چه سلامت نظریات که نیست لیکن  
امکان وقوع غلطه فی البیض و دون البیض و امکان لا و نوع مرتفع نیست  
ادبیه آنست که میزان و قانون حاصل باشد است محصور ساخت ایشان  
درین مقام و محقق گوید آن پس را که بسلامت نظریات و در کمال نظریات  
مستغنی باشد بپایمان که از قبل حق معلوم علی و یکی اند در تصور استفا  
همچون سبب محتاجان است میزان و قانون نظری و عملی کل تقدیر مافیل  
نستیم که میزان نمی باید و کن ما را با استمال ان در تحصیل علوم احصای نیست  
ان میانه ان بود تنویس کا طرا و ذرات است و الحمد و الحمد و مع به امارا  
معلوم بر سلامت نظریات و در کمال غرض مت و معلوم علی و الحق  
و علی الحق الصدق و لیکن میگویم اشتغال بان همه عمر از علوم دیگر نافع باشد  
که برادر و در اینجه سجدن در و جوام و ادوین و عقاید غیره در و پیشان باشد



وقت دادن او را کار آمد اورا است کردن و ساختن ترا از دستان منزل  
 شود که او را اگر جوهر شریف و زرد و سیم و مندرست است و مندرست است که خود  
 آنست در منقش اقباس زرد و سیم و جوهر موقوف بر ترا زود استقال  
 آن بنامند و استعمال در آن موصی و صیغ و وقت که قابل مرف  
 در اسم و اثر و اعلی و ان عین منسلات و اما کون خارج ان اصل  
 از منسلات یعنی منسلات و کرات از من و صفت علم مانع مانع که در او  
 سرود دارد و بانفس باقی و اکثر علوم که منافع قانون مکرر در آن  
 نظرت از طبع و ریاضی نوا و منافع ان مخصوص و محصور است بجا  
 معنی و بعد از وفات نفس در آخرت و غذاه معتق دارد و اما مانع  
 در علوم الهی فلاسفه و متکلمان و طوایف قانون مکرر است بنا کرده اند  
 اگر موافق کشف است و دوی خود احد ان از سر بکشت و دوی و الفا  
 و الهام او بهرست و از منقش سواد و منقش ماده و میل و بعد  
 اعتقادی دور تر پس اشتغال با این علوم و امثالها من الزیاده بی  
 الفقه فوق ما محتاج الیه و کما که فی الاموال و النجود و الفقه و علوم  
 الانساب و التواریخ و غیره که مایه دنیا فنی بل و کمالات ادا  
 کانت فوق الحیاة منسلات الاستعمال عن و ذکره و جوده و منقش  
 و العلم به و العلم بالسعادات الالهیه و الکلمات الروحانیة و العبد  
 و الالهیه و الالهیه الالهیه بهذه العلوم الالهیه بالضرورة منسلات عن  
 الاسم و اشتغال بالالهیه هذا ما اراد من المنسلات و سراج الالهیه و کل

فی هذه العلوم فی الالهیه و یهون فافهم الالهیه و السوی و اوتوف  
 عند ما یرمی و حالا بر می از سواد منی

و ما فآخذ هم فی کل ما اخذوا الا عن اکون کل منقش  
 فآخذ هم منقش از حجاب عالم کون که علم را بود و افعیل عاقلان منقش  
 هم که در جنت مکرر و منقش از مکرر عقل با از امثال خود اکتاب شای  
 که در پس سر را از عالم منقش منقش کرده باشد و چون فآخذ و دارک  
 منقش منقش و زایل و فانی باشد علوم فآخذ و از فانی زایل  
 و فانی باشد فانی

تفعلوا فی علوم هم بها اشهدوا علی مشایخ هم من القوم الطفال  
 درین علوم طفیل مشایخ حذید که بش اسل جن ایشان همه بودند  
 اکابر حکما و فلاسفه و نظار و متکلمان بنده و اصل حقایق که اصحاب کشف  
 از بهرست الفا که اغذیه و اثر به کمالی و حودی ناول نمی تواند کرد  
 الا از بهرست مکرر و قوت از بهرست و با از بهرست نظام منقش  
 اغذیه روحانی و استنسا سواد نفس روحانی و نور فنی سنجایند و  
 نقیضه و اباک علی ما یجب و یرمی

تو از شوا اینها منقش و هم امثالهم و هم بالحق جمال  
 بر تو علم بهرست مکرر و از مکرر که بود و از جواشان منقش  
 علوم رسوم که طریقی حصول ان بهرست از بنی اوم بهرست و کب جان ناز  
 چو جان علوم حقیقت و متعلق علوم کون و ماخذشش چون از حجاب کون



وصفت عقولت نه حق درود باشد جناتک از سخن معنی سلطان العارفین  
 اندیزد بسلطانی منولت که فرمود بعلای رسوم اخذتم ملکم میتا عینیت  
 و اخذنا علمنا عن الحی الذی لای موت می فرماید که سماع علوم خود را از خدای  
 گرفتیم که می لایوت اوست و علوم اصل حق چون حکمت و ارقی آموخته  
 است جناتک فرمود و اقتوا الله و یعلمکم الله مس علم و معلوم زنده است  
 که کتب العالم به کتب العلم لانه العلم ابداً العاقبة عیاسوی الحق  
 فی الوقت ضیق و فی احوالهم تسکنة و العزاقصر مقامه قد طأ لواء  
 بوقت سک جاباد فراخای لیسد بمرکز نماند درازی آمال  
 خالوا انما لواء ما لواء این هم من مشرب فی الحی نالوا ما قالوا  
 بدیده این سکه کوندنی جزیران هم که باشد سخن داند او اند محال  
 قد علم القوم حق لایوت من لدنا لواء علوماً بعضنا نالوا  
 علوم اصل حق از حق لایوت رسد که قطره است جهان زان کج رالاً  
 نالوا اخرین بمنی و او زنده نالو اذ اعطاء و نالوا اول بمنی یا فدا  
 نالو یولد اذ اوجده بمنی حق تعالی از ان علوم که باصل حق دمد و یا ندیده  
 باصل و اگر چه در مرتبه است بمنی است اما شرف حق است در جهان  
 فطره است از علم الحق که تجلی حاصل این موت فافهم  
 علم یعلیه الرحمن لیس که یجول و احوالات و ارسال  
 خدای عز و جل چه بخش از دانش ز دانش ان پذیرد و غیرت ال  
 قال استماع ان تیقوا الله بعملکم فرقاً ما و الزمان علم التیمن الحقایق

و بنی الحق و اباطیل و بنی النور و الظلم و سولم الحد الفاصل بین الوجود  
 و العدم و الحق و الخلق نور الزوجه و صورة تعلیه تعالی علی مزیب کثرت  
 منها الوری و الالهام و الالقاء و سوان نزل الحق بعد تعینه فی مرتبه من الاله  
 اما علی قلب البعد او علی روح او علی سر او علی عضو من اعضاء فصل که  
 السنون اکر امانت و کفها و الذی یخس بالعلم من الالقاء تنزل علی  
 اقلب السفل و الذی لا یقبل الخذل و السفل من الالقاء و سوا العلم یملن  
 بالحق و الا خار عن ذات و نسبة الذات و الوصفه و النعیه  
 علم یقوم بذات الحق قائم بهم و القوم قاصداً به فی علم ما قالوا  
 من علم که قائم بذات حق باقیام باز نمودند قوم در احوال  
 قیام قوم بعلی که قائم بذات حق جانت که علم ذاتی حق من است  
 سبحان و تعالی چه مشکل بعل زاده بر ذات نیست تعالی من ذکر ملوک کبریا  
 بعد از فنا احوال و مقال آینه دل و تصویر و تعدیل که مخصوص ذات چون  
 تجلی احدیت جمع حاصل شود و دل بند و عرش تجلی حق شود و دل را کجای  
 حق شود ضرورت باشد که علم ذات از ذات تجلی مشکیت و بعد سخن  
 التعلی المختص و سوا القلب قیام العلم بالقلب انعام بالحق السنوی علی ضرور  
 و لکن از مود علی اهل و سلم حکایت من الله تعالی انه قال ما تعرب الی الله  
 ناحت ما افترضه و انه یسوی الاله بانوار حق من اجته فاذا اجهت کنت  
 و بصره فی بیع و نه بصره و نه روانه کنت ید و نه بطش بها و ارجله  
 بمنی طحا و لسانه الذی یطق به فهو لا القوم ما یرون الا الحق بالحق و



لا یسمعون الا منه به لا یخلقون الا به لا یخلقون الا به لا یخلقون الا به  
وکل نفس لما یسئل واه الموفق والمستعان

فهم به فهو الایام منه له فالحق منعم وسم بالحق قوال  
زحق همیشه به حق کند فهم و بوج حق از همه همه از حق بند بطنی و  
و فوق به مقام لسل ذکره و نه المقام مقامات و احوال  
و در ای علم لذی و ذرت مانند درین مقام مقامات بی احوال  
بدانکه در علم و رب تراش حق مع و بهر و غیره از نوری و حقایق ذات بند می باشد  
روح بند باشد لان کنه المطلق فی العبد انما کون بحسب محسن العلم فی الخلق  
و اما و نه الانسان انسان و احدون فی الاسود و سواد و در نوت و زاین  
بند جسم حق و ذین حق بشود روح کون العبد یعنی بحسب الحق و الا لم کن له  
چه زمان و جسم حق بحسب ذات او باشد و باطلاق حق که لائق حیات است  
متحقق کرد و چنانکه فرمود علی علیه السلام ان الله قال علی لسان عبده مع  
ایمن حده و قال علی علیه السلام ان الحق لخلق علی لسان عمر و عمار بن دو  
مقام مقام جمع است و در جمع دو مقام یکست یکی را اصل حق مقام محسن خوانند  
و این مقام احد است جمع است یعنی بین خود و بین بعد از انانیت خود می شود  
و عضو صفات حق شود به بند و بند و در وفات حق از خود و غایت بند  
باشد چنانکه نفس قرآن بدان ناطق است قال علیه السلام ان الله یابعدونک  
انما یابعدون الله بعبادت من یصلی علیه علیه السلام در میان واقع بود و  
مع به اجابت را در حق هر فرمود و جانه در غربت صررات پس درین مقام

عن بند بحسب حق باشد و لئلا دسی که بواسطه بان بود صفات حق باشد  
نه و کرد بند و چنانکه فرمود علی علیه السلام یا ایها الناس اراد الله ان یشاء  
و قال علیه السلام یا ایها فوق ادهم و در ای العین دست رسول بود مقام  
علیه السلام که بالای دستهای اصل بیابیت بود و فاشا را به با نوزاد صفات  
الاه فی قوله یا ایها دست محمدیت فافهم و این مقام محسن بند است  
که محسن حق شود و درین مقام و درین مقام سبب بند و با سبب البیت چنانکه  
این که محسن البیت بند بود و ذرات الی و اشارت بمقام احدیت جمع است  
بند و بهیبت حق در قرآن است که فرمود و خلقون بانه یکم لیرضوکم  
و الله و رسول الله حق ان یرضوکم و سبب رسول را در سبب حق یک باشد  
و بعد از ذکر عذای رسول از او منبر غایت کرد و فافهم و مقام و کمر را  
مقام لیکبک خوانند و این مقام مقام جمع الجمع است و مع ذکر من العبد  
و عاز لا کون الوجود و جسد الاله عالی کا قال و ادرت اذ رب جنت  
لکبک است که در ذات انانیت فرمود انما یحس و محسن ری محسن  
فرمود کردن به قول و کمن الله ری و ذکب بموجب لایستدراکل بعد از  
پس این مقام احدیت جمع لکبک و محسنت زیرا که و ادرت اذ رب  
فهم لکبک است و کمن الله ری محسن محسنت فافهم و محسنت الاله انما  
و تنزه و اگر در فهم و محسنت ان صوبتی باشد باقیان مان کنست سبب  
للعلم بالکفر قانون و قاعده و محسنت منهای و منوال  
حاکم علم و نظر است فافهم درین علوم حقایق طریقت و



کل الموازن من منزله انواریت و صح بکل میکس و کیمیا  
 موزند موازن همه بن منزلت مصحف از بنجا مقابله و کیمیا  
 در میزان و صاحب منزل را است و بنزان محقق است چه هر کی را چه ضرر  
 است از حق که آن منزلت محقق در و بگری نباشد و اصل حق را نیز  
 حقت و حجت که در حق خند و حق دانند و حق طلبند و ستایند و حق  
 دهند و از حق هر کی را یک خدایت او جمع نمیشد که حق آن در حق  
 و قد وزنا لکل ما یکلمه و الجمع بجمع الحق یکمال  
 کشنده در خور و یک دیم منزل که جلد را بر ند حق ز صاع و در کمال  
 هذا مقامی و علی لا از ایل و کل حال سویی از اقبال  
 مقام حال من اینست و از حق اثر که هر چه است حق جلد باطلت  
 و صنفه الهی ذاتیه ابد و کل صنف سواه فوضت  
 بر یک دین الهی همیشه منقسم و لم زوجه از این صنف باطلت  
 ان کت تربت فی علی دقت فاف لا و للتحقیق نیال  
 بدین علوم اگر قافی و تربت تو حق بود و حقیقت رسی بعلم و حال  
 فاعلم مانی کتابت آن من یکم و من علوم بجا یک از سال  
 عمل بکن کتابت هدای یکت آن سه علوم شرح فرد خون که کرد حق نیال  
 و لا تا اول و لا تسع بکسر و ان الحق فی خوا و کمال  
 کن بطاهر تر آن قاع و اول مجوی باش معانت را بحق و کمال  
 و امدق و اخلص له فی السراقة لکک علی علی شک اسدال

بسر و جود بتوی و صدق مجلس بشا بعلم ان برسی که تو بریت اسدال  
 الشرع باطنه عرش شارع و ظهوره شارع نحوه قفان  
 بد اگر باطن شرع عرش شارع که ظاهرش سر است بکنان  
 فمن شرع ابعظم شعایره و لشایر اکرام و اجمال  
 تو از شرع ابعظم کن شعایر را و کر عشار او را نوازش اجمال  
 و من شارع عاشر معاشره فهم مشاعر بت الله ابدان  
 معرف شرع معاشره شان معاشره که خود مشاعر بت الله از ابدان  
 و کل علم و تحقیق و معرفت و حکمت خافت نفی اصلال  
 بزعم و حکمت و تحقیق موز که تر است اگر مخالف شرع است جمله  
 فلیس علم و تحقیق و معرفت و حکمت فی خلاف الحق کمال  
 که علم و حکمت و تحقیق و معرفت خلاف شرع که شرع اصل کمال  
 و الشرع نیز ان محقق و معرفت و حکمت و شهودی و سولی حال  
 که علم و حکمت و تحقیق و معرفت موصلت منزلت ان شرع از حق کمال  
 و لا یز فحی للانع بارتقه عن الطائفة ان قوم بها زالو  
 و از جانیه و لغه و بارتقه اگر چه بر و جهانی ز راه حق کمال  
 و لا تر لینی لواح خار قیه عن الجیفة ان قوم بها زالو  
 و لازم نکند طارقی بلا حقه ز راه حق جو تر لزل که حق کمال  
 و لا یخلکن طواح طار قیه عن الشرع ان طالوا طالوا کمال  
 و نه بر کندم طامی بطار قیه ز راه شرع که شرع است حال کمال



فانرا بترشد ولا تعد ضلال	بذا موالحی صدقا با اورد
رویات حق بر ذی ضلال	براستی که حق است نبی حج
ولا یعدک عما قلت غدا	ولا یردک عنہ لوم لا یمت
نقض را دشتود مانع از غدا	نم که مار نه از دعات مردم
مقیمتک وسو عنہ اخلال	وتم لربک لا یعدک عاقبتک
موانعی که مقیمند در دولت زلال	جان برای خداخت کن
علت ترجمین اعمال	واعمل فن عمل ترجمین است و
از ان قبل که خداوند را بود اعمال	عمل کن که تو با جمله عمل علی
دان اجساد روح العلم علی	علم بما عمل روح بلا جسد
از ان جبت که تن در روح علم است	علوم بی پای دوست روح جسد
کناک من کتب صدر الدن	وان اردت کنافا للکنا
زسد صاحب دیوان زمانا	وکر برای عفا فی کناف میطلبی
جو د باخی مرام النفس کنال	الصاحب العادل الیوم الهام
بدانج غات او مذ دل بر کنال	ستوده صاحب عادل که خود دین
ابوانه من صدور الدن عثمان	صدر الدن صدری دار الوزان
که برده مذدور جهان و اعمال	بدر من وزارت مقام ان مدر
والله مبسم فی وجه النال	صدر الزمان بهذا الصدر منج
دیان در محذ ازو با حسن فال	زک که صدر جهان بهج بدن صدر
شرقا وغربا لای الملک ادلال	وزیر مملکت الدنیا وما جمعا

که عدل فضل و راست بر جهان اول	له حدیث و بران مشرقی و غرب
فی کل مکرمه قول و افعال	له حدیث قدیم فی اعلی و اد
سمه مکارش اقوال با نذ افعال	و راحیث معالی قدیم باشد
وجه المرحه حوت من اذبال	له منعل بالفر قدین علی
کشان ز غر بروی محو بر اذبال	نه که نعل را فرق فر قدین کنند
من دون طایره المیمون طال	و واقع النسر فی علیا و مت
بود بسا اشته باز فرحش طال	بج مت عایش نسر واقع رخ
للخیر و البره قول و افعال	بحر و فی الخلق بر با لوری کرنا
که دارد از همه مکی و خیر قول و افعال	بحر و خلق جو حوت و خلق رت
للغزوة و للاقبال اقبال	بغوا المعالی علیا و فخرته
برای غزوه غزت و اقبال	معالی همه قاصد علاش خیر
و الحاسدون و ان غزوا فافرا	اکابر الملک فی الدنیا اصافرا
ولی عدانش من معز ند اذبال	اکابر همه افاق ملک حاکم اد
فی القلب فقاء فی حذوا و اجرا	طوا کلام لمر العیش رمت
که رقی بدیش مست عطا اجرا	حلاوت سخن تلخی زبان سرد
ولما عقدت ایة طالع	لا الله یعقد طعت غرابه
نه عقد کرده اند او را که شود طالع	نه در عقد کند هر چه حل کند زایش
فما لبنانه حرم و اخراج	وکل ما بد الذی بر اتقت
که هیچ دولت او را مباد و خم و	مواقف بد بر محکش ندر



اخوة قاص من صفاة الملك طاکم  
 برادرش کی صفاة زبانه راست  
 غمناة حماة فی سیر نفسم  
 زخخ رخنه و ران کاهه شردن  
 فدم لاه منقسم حوان جوانه  
 حشه جو حرا و اعراض را که دا  
 و امت معالیهم و الله ناصرهم  
 دوام حکم و معالی نفرت حق  
 و دوام کفنا لاصل آل بن ثا  
 پناه اصل جهان بباد ذات اودا  
 و صلای علی پیدای محمد و آرد و اخوانه اکامین المکین و سلام علی بباد و آل بن  
 اصطلح و الحمد لله رب العالمین کتبہ الفقیر الی الله التقی شبها و سرجهها  
 محمود بن صفاة الصوفی حاداد و صلای

قال ان بعد الفهم من بن محمود بن مساعد الا ادى الصوفي الى انه نشأ  
لقدس وابنه احمد برعكارم اخلاق افاضل محققان و حکما آنت که چون بسر  
عمل خاصیت اگر غور بر غشیه باد قلوب و معنوی واقع شود و بدوی  
سوی ذیل معنوی پوشانند و بر بملی پسندیده و دیده باشد عمل فرمانند چه  
نسخه اولست که در قلم اده و در دین سخن غرمت و کور در ترجمه بعضی ابیات اگر  
بر غایت اراد ایت اعطای معنی هات زلف الاطلاعت و افراد و ذوی

تمام با خود میخورد و فقط دیگر بنظم ارباب که مستند این محسوس و مستند این  
محیط و مدار است و تأمل در علوم این قصده اعلائی تمام دارند و اجزای  
ثمرات سعادات در جهان و اعلائی اسباب سعادات کاردانی در ضم  
مضمون این قصیده مضمونست و اصل الموصی و حزن وضع و بنای این قصیده  
را مقصود اول ارشاد و هدایت خلاصه طایف است واجب بود که  
در مکی بذیل آن نوشته اند مشیل بر نفسی در تله این اصل و ضم بر وقت  
و نصیحتی که دلیل و قاعدت سوی خدات و اصل الموصی و المبین با  
و اصل که اسراف حالات و افضل اوقات انسان آنست که او  
از سر و نور جنت و کمال حضور دائم الشهود و المحضرات آنست که او  
من سبب و حق نشود و حق گوید و حق داند و حق بود و حق شناسد  
و حق گوشت و حق باشد و اول و ابنا و انما و علما را حق درین  
اصل تفاوت و تفاضل و تماثل و تفاوت و تفاوت و در این و  
مقامات و تماثل و تماثلات جنت حصول این رتب و وصول  
بدین مراتب با سبب حسنا و بدی فی الامام و اما کم بدی و حق و حق  
حصول این حصول و وصول بدین اصول و الاغلب و اما کم بدی و حق  
تغلب توای روحان و الهی بر قوای طبیعی و نفسانی باشد بعد از  
مجاذبات و محاربات مکایدات و شایزات بر مراقب و محاسبات  
و بر کمال و مجانب سواد و تجرد و نزد و غزلت و عظمت و دوام جمع  
و سبب و صفت و صبر و توکل و تسلیم و زیاده و صدق و شرف و صرف



در بیان این اصول موقوف اما چون در نوع انسانی لطافت  
 سلاطین و ملوک و وزیران و عساکر و اکابر اصحاب شایسته که از  
 خواص نبی آدم اند و بران طریق خاص احداث و مشایق شوند  
 کردن خواستیم که جنت ایشان طریقه اصول و کمال را ترسانند  
 و هیچ و موثرترین عساکری و کرم اگر فاجعی که در این کالات جنایه  
 و کرمی در مشاف موقوف و موقوف سولت و اسانی مکنند  
 تواند بودن فیاض هیچ مرشدی مشایق از تورات لازم بآن آن  
 است جواب کرم ذکری من ضلالت عینا و علی الناس و کمن اکثر الناس  
 لا یعلمون و کفایت بآن آن در عین مفصلی است فلسفه و کمن ان شاء  
 تعالی باین این لطافت نه در جنت ترک و بگوید و عفت و مجاهدت  
 بر این طریقه سهل تر است نماید و صدق تمام و جنت درون بآن  
 عمل کند بکرات شود و حضور و کفایت از شد است و به چنانکه جلد خوا  
 طبع و نفسانه و جوانی بر تراز خویش باشد و کمن مزن بنظر این  
 شری و جاری بر هیچ غلطی می باشد و این طریقه مسافت و رفتن و مجاهدت  
 از مجاهدات و مکاتبات شوق است و ذکری لان است و رفتن و رفتن  
 و مال می است و مسلم مشک و مشک فارق بهاد و مال لاسد و واصل  
 انکم فان تو باشد و واصل انکم شد و به طبع بر خویش می مگرید  
 که قومی در خود سخت کردند مادی تعالی هم بر نشان سخت گرفت و آن  
 خبر الامور و سلفه و اما وضع الرق و شایسته الاذانه رفتن در هیچ

چیزی از متون شد الا که ذب و ذبیت محند اگر صاحب معنی در راه  
 حق نه نه بد و جلد و دیده دل و جان کشد و خواه که بر طریقه روحانی  
 ملوک کند و رساله علامه الارشاد طلب دارد که انجا فایده می رسد  
 این طریقه و کورست و است الموفق بنده و صلوات  
 چون دل احدیت جمع حقایق روحانی و ربانی و خواص نوای عقل  
 و نفسانه و جسمانیست علی الوجه الاکمل و الاصل الاصل الاصل الاصل  
 در انواع خواطر طبیعی ظلال و نفسانه شواله و ملکی و شیطانی و حقانی  
 مغلیت با متبار قلب قلب در خواطر او را طلب خاتم قال رسول  
 صلوات علیه وسلم قلب المؤمن بن الصبر من اصابع الرحمن غلبه  
 بشاء لا اله الا هو الواسع الجامع العلم فلاح قلب عن خاطر غلب  
 نه الا انشاء الله العلم الحکیم و عرض اولی و فقه اصلى نعم و کفایت  
 پیشاه و محاضرات الی و اما وفات مطلوب که دل انسان عرض  
 اسوی له کرد و با دل ازین خواطر ملکی نهی کرد و محل محلی و محلی  
 محل نشود و نه شدن دل ازین خواطر تا بطریق عفت و مجاهدت  
 و صف در بافت و میباید فست با عیان اصول حسنه ظاهر و در  
 ظاهر و می الغزله و الجمع و السهر و الصبر و ترک الامور فان مع  
 احکام احکام اصول حسنه بالهذه از واجبات و صفات است الصبر  
 و التوکل و التسليم و الترضی و الصدق فی الاطمان باء که این اصول  
 و دوازده سبب غلب و مصلحت باشد و این مقامات از مقامات مستحبه



است که منقطع نشود یعنی اهل الموت و بعد از فن الحیات ما منقطع  
 من الموت و کین طریق آن عظیم مصیبت و مخصوص بخواس غرامی اصل  
 حق و روحانیان که در حق دین و مسل و ذکر طریقه اسان و درشت  
 مخصوص ملوک و سلاطین و وزیران و کثرت ریاست و بجاوت و شرف  
 بنوع مکابرت چون کسی بران طریقه مداومت سلوک کند و اوقات  
 خود را موظف و مضبوط دارد و بلاذت و مداومت ذکر حق بین  
 شوق فانی و کثرت نهای غش در احوال و وقایع آن سالک باشد که در  
 ظاهر کرد و در آن خاست که بعد از عبودیت و فنا اسلام که عبارت از کمال انبیا  
 و سلم است با و احد و زاده چه بنده تا از جمله خرافات غش سر او بکشد  
 عرف و عادت و عقل عادت کنی کمرانه و مستسلم امر و فرمان کرد و مسلمان  
 حقیق باشد قال الله فلا وربک لا یؤمنون الا کلک کما یخبرهم ثم لا یجودوا  
 فی انفسهم و با حقیقت و سلوات سلیمان و باطن اسلام و روح و پادشاهت  
 و ایمان اگر چه سنا و از سبب است که اعلی صفات آن لا اله الا الله  
 باشد و ادنی اطلب اذی از ر. کوز مال رسول از علی علیه و سلم الایمان  
 یقع و یسبون بقاء اعلی لا اله الا الله و ادنی اعلی الاذی من اللان  
 اما کلمات و احکامات آن ایانت بخدای و ملائکه و کتب و منزل و انبیا  
 و رسول و مسل و تنها و قدر و نشر و قیامت بران و چه در قرآن و احکام  
 رسول و مقالات علم و شایخ راجع مذکور چون اعتقاد را فصح کرده  
 باشد باید که نماند منت جز است طلب دانش آن و سر مونس طاعت

بجات خوش و اجبت یکی دانش واجب و حاکم و منجلی ذات صفات  
 و افعال و علم سعادت و علم شقاوت و معلومی که طالب بجات را مروت  
 اولاد و علم سعادت هم سو قوت و معرفت و علم آن منت معرفت که علم دین  
 و شریع ظاهر اهل برانت علم حلال و حرام و واجب و مندوب و مکروه  
 و کتاب و سنت و اجماع است و در دوم در محصل این با علمند با مسلم و بعد از کمال  
 و ایمان مذکور بدان باید دانش که او را قبل من مکلف با التزام و بجا  
 آن امور و مطلق این امور که سو حجت بر بنده مکلف است عنوان ششم  
 ذکرش و زبان و دست و کمر و فرج و پای و دل و این شریعت که حق  
 بکمال کت بیان و در فرج و پشت نبی کرده است و سخن که را در پشت  
 خوانند و از هر طرف خواص باب باشد که که آن منت صفو را می نماید که  
 در نای است که دانند و اگر و العاده با به طرف مخالف و عیان گشت  
 که دانند در مای و در فرج سوز و این احکام چون در مات مان و دو خانه  
 سعادت و شقاوت چنانکه اگر یکجا باشد کثرتی آن ذکر بجز در پشت نشود  
 و متناهی در سعادت و واجب بنده است با حق و ادا و نواهی و عدم این  
 متناهی مخالف باشد که متناهی سعادت است اگر بحسب غایت ازلی تو من  
 ابدی و مسل شود و بر برانت حق عالم و آن منت صفو را بجهت آن  
 اصل که واجب و حرام و مندوب و مکروه است بران وجه که در  
 قرآن و سبب و اجماع از شریعت معلوم دارد و در آن منت و در پشت  
 را بر اجابت و مندوبات و حلال من کشته و از حرام و مکروه بکشد



دارد و از بیاضات اینج او را از انسان اصول نفس باطنه نکند  
 مانع گردد و از محقق و متحقق و موافقت برده اصل کلی دیگر که اکابر  
 مشایخ طریقت را آن محسوس کرده اند و شرط واجب الرعا<sup>نه</sup> و  
 مسلح باشند البته ترک کنند و هر چه از بیاضات شرعی محسوس اکل<sup>ی</sup> است  
 لطف صالح که نهانند باشند و پس جامهای فاخره و در کوب نموده و کج  
 زبان و کمرگان حب رود و شروع مت اتباع شریف محمدی و ح<sup>س</sup>  
 بر معارفش با غم که او را معنی و معنوی باشد و عبادت و طاعت و  
 فراغت خاطر و دل اگر بی استقام نوی اگر نه رحمت و شفقت مسلک  
 چنانکه ساکن نه هم و در غایت است و موجب حیات دل شود و سلوک  
 و در محافل بر اصول و کوره زبان نه ادب انوک و سلاطین  
 و امر او و زرا و اکابر دین و دولت که ایشانرا از نای مکه و رحمت  
 روی نماید و ازین حلقه صیقل ایشانرا است و در دل و معنی و در  
 نفس و تاثیر محمود کند جانز باسد و لا سماع که نزدیکی صاحب حق برین  
 طرفه سلوک کند جامع از مصلحان و داملان که ایشانرا با انواع ط<sup>ل</sup>  
 استقامت کرده مشغولش دارد و نجات مودعات و نه در مات  
 ایشانرا از مال و سعی که خدای تعالی روی ایشان کرده باشد میاید و  
 بر تهری که نه او را و نه ایشانرا زیادت و لذت و مستقام با بود و  
 همیشه نباشد و جمیع روفا رحمانی در روزگار ایشان روی فاخره  
 ابدان جان شود و معانیه و ایام از طاعت و ک از قدیر

نه فی الفضل و اگر چه زیادت از اندازه واجب و کفایت تنگی  
 و انباران و دینیت و قدر اصحاب و کفایت عون دست و به مجتهد  
 میان ایشانرا و میان نادان اخبار و ابرار ایشانرا کند و محقق جای ایشانرا  
 و بطی نادان و اندک نفس بخور و بایترست ایشانرا کند و لوکان به  
 خصاصه و اگر نفس عارف عارف است و احتیاج واقع حق نفس است که  
 درین حال با او رفتن کند اما باید که این بلطه را از مردم اولاد  
 حاصل خود را و بخشش کند راست یک بخش اول برای حق و اصل حق  
 خدا است مدین صاحب خود و مردت مسافر و بهجت اصل حق  
 و او تهری و تهری کا فانه بلام می دارد و همه دیگر و به دنیا  
 و منصب و ملک و سلطان خود دهند و باخته دیگر که در کفایت اینها  
 نازک حاکم باشد سپاه و خوشن محبت تقسیم و تقیاط و دو قسم بر  
 دو مقام بصالح دینی و نوی محروم و معز و مکرر و با نای خود  
 کند خاک و تنها اصلاح و راحت دگر نباشد الا در کفایت و سوانح  
 مقامات و مقامات و اما ساس و افغ کل ملکه و افغ کل ملکه و لوکل  
 از قدیر و عون ادمی را از ماکول و مشرب و طبیب و مکتوب و کرب  
 خرج و بهتر و خوشتر بر وجه شروع است و به مال و جاه و منصب و  
 خدم و خشم و ملک باشد و بر سلوک طریقه صحیح و مداومت بر علی که منج باشد  
 و وصول و حصول دلالت ارشاد باید و کاتب و توفیق و توفیق و توفیق  
 عین و ایمان و خدایان باشد اعادانات و ایام من ذلک از دولت



روحان عطف محسان اکنون اند و اصل را در کیم که چون ران  
 سراجت نای اول تواند بخاک کرد و دوش لا سوت شود اصل اول دوم  
 طهارت طهارت برست و جهات اول طهارت تن از جلد کناها  
 طهارت طهارت اعضا منت کانه مذکور از مخطورات و کمومات  
 و زیاده اکثر مباحات دوم طهارت عقل از سکوی و شبه در حق و دنیا  
 و کما محققان مشایخ و حکمای الهی و از انار عفا و موار و دی حجاب سوم  
 طهارت نفس از مصل و دعای و دعوات و عیب و کبر و انانیت  
 و از موی تیره و سسی و سلطان که منسل بر جلد اخلاق فیه از چهارم طهارت  
 روح از انار نشان و مقتدرات صفات حسی و اسمائی پنجم طهارت دل  
 از خواطر نشان و شیطان شتم طهارت سر از ملاحظه اغیار و حجاب متهم  
 طهارت چهار اندام که مشهور است باذکی برین طهارت عادات نام  
 اگر حالت و اگر نه جد کند در تحصیل آن و آنه الموفق اصل دوم ذکر  
 وجهی که از سر پرورد و اصل موصول علی کرده باشد و آن حالت که از سر  
 نشن طوط نشان که اعتقاد صدق و ارادت حق او داشته باشد ذکر نفس  
 و مفتح شود اما باید که ذکر نفس را کند باشد حق از طوط مطلق صلی علیه  
 و سلم چه ذکر می کند و ذکر مفتح باشد منبذ و منبج باشد و اگر چه هر کسی از  
 دانه استاده مسلم خویش انواع از کار سنده باشد و بکس غل ذکر  
 مفتح همچون نشان سلطنت که چون بر مشور و لایقی باشد و کلات و مند ذکر  
 مساوت و عوق و حشیک را مانند مثل همچون خط فقر سلطنت و اگر چه ذکر

باطل و مشور کند همچون خط خوب خطاطانه باشد اما صح و لایق جنبش  
 نه مند بل که اگر بر مشور بجای نشان سلطان نرسد هم سر باشد و باید که  
 نفس و کرمش طعن بادب تمام شود و متن داند که ذکر او مقلد حق و  
 بب این ذکر حاصل شود ذکر او هم متصل باشد و چون شیخ را باید ذکر  
 لایق و مناسب حال او داند نفس کند باید که هر دو خاموش و مبهارا بهم  
 نهاده دل از جمله خواطر و کشته سر لانی الوصف نشند خاک موی  
 بر اندام او بخند و محذور و حشوع و خشوع تمام شود و بعد از تمام سیرت  
 ذکر به بار تانسه که در جناب شیخ گفت بران بنیات و سکل و موش کند  
 و دقت ذکر شیخ شدن محقق باشد که آن ذکر از حق می شنود و حق  
 حجاب و این شخص را صح و مان نبند و او از او را مدای داند و چون  
 ذکر شنید و بیکر خویش شود و املا و دایا ذکر متوالی و متصل زبان و  
 دل می گوید و قدرت و طمع و خواب و کسل را بخود آه نه مدافع الباب  
 میان دل بند و مذاون حاصل شود و هم و مصل و هم فح از تصور  
 و فتور خود داند غلایون الا بهی اصل سوم نئی خواطر و اگر چه  
 عودات خواطر بحسب حرکات صفات و حقایق و قوای نشات انسان  
 غم مناس باشد اما کلیات خواطر عانه بر چهار اصل است یکی خواطر الهی و  
 بی لاکون الا علما و اخبارات علیه و عرفانه فطری دوم خواطر الهی و  
 همچون رغبت اخلاق حمیده و انسانی فغالی کلمات و محسن بران  
 صالح سوم خواطر مناس و آن مقصور بر اکل شرب و تنجیح و خواب



چهارم خواطر شیطان و آن مقصور باشد بر منع ورود و منع از ذکر و نماز  
 و طاعت و عبادت و تخریب بر شر و فتنه و فتنه و مکده و تحریف از حق و محرم  
 و چون بد اوست ذکر بد نماید و اخلاص و مدق و مبر و تکلیف تسلیم راستن  
 باشد حق خواطر صوت حق تعالی میرسد اصل چهارم دوام مراقبت  
 چنانکه نفس و دل را اصلاً از مراقبت غفلت منحل نشود اصل پنجم  
 مت و درون بدرون شیخ طیف چنانکه شکل شیخ از محل او خالی نشود اصل  
 ششم آنست که هر سالک و ایام مشغول حق باشد و اصلاً لغات بیان بجا  
 و غریب نکند و عجز نکند و نشود از حق بکانه و غافلند از حق غفتم غفلت  
 اکل و شرب و خواب هشتم طول مدت و خاموشی از معنوی کلام بیاح  
 و حلال و از حرام و مکروه و فحش و اجبت نهم قوت اخلاص و تزد  
 و جسم مراعات دهد و در اعصای نشاند باید که بنات رساند و محبت  
 بر نفس امارت کند چشم را در روی پادشاه عادل و امام معصوم عالم  
 عامل رشد کامل و مصنف خواندن بنابر اعتبار و استبعاد و شایسته ایات  
 باز کند همچون مخفورات و مکروهات و کوشش باستماع قرآن و احادیث و کلمات  
 و کلمات متعالی شایخ و فصیح علماء و استماع و امثال اهل پادشاه اسلام  
 و مواظبت صحاحن حق باز کند و از مخفورات و مکروه مسدود دارد و همچنین با  
 راه تملکات قرآن و حدیث احادیث و علوم و حکم و فصیح و ارشاد  
 حدیث آراء و اصلاح میان اخوان و امر معروف و نهی منکر و کمال حق و دینی  
 مومنان استعمال کند و از دین و عینت انوار و معانی و غازی و غیر اینها

المخفورات و الکروهات نب دارد و دست را ببطا و مدقه دست کین  
 مسلمانان و دفع اذی از برادران و کتابت توحید رسول و غیره  
 دینی و کتب شایخ نگاه دارد و ببلقه حلال مسود کند و همچنین فرج از محرم  
 و مکروه نگاه دارد و کمال و مندوب استعمال کند و پای را بتزد  
 مساجد و مشایخ و زیارت علماء و صلوات و نماز و عباد مشغول دارد و از  
 حرام و مکروه باز دارد و بعد از آن همه دل از خواطر اکوان و اندیشه  
 این جهان با تواند منع کند و بقدر فراغت دل و محبت باطن و دوام مراقبت  
 و حضور مراد حاصل شود و بانه کی چون از غفلت فارغ شود و ذکر مشغول  
 شود و بعد و محبت با خواب او را از انشای ذکر غایب کرد و از بعد کند  
 با کثر اوقات ذکر مشغول باشد که عاک امور و صلاح درون بانب این  
 جمله کفایت درین طریقه باشد که عادت و مراقبت نماید و در وی فرج آید  
 حاصل شود و در ایام رات و لا اذن سمع و لا خط علی قلب نشود  
 غایب ذکر اوست که از خود ذکر غایب شود و از ذکر  
 در کج کور خانی و ذکر زبان متعلی بکر دل شود و درگاه  
 عدد و رانجام ذکر امارت بسیارست که در  
 خلاصه الارشاد و متوفات و در شرح  
 مواقع المیثم از اینجا طلب دارند  
 و از الموفق و المبین



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران